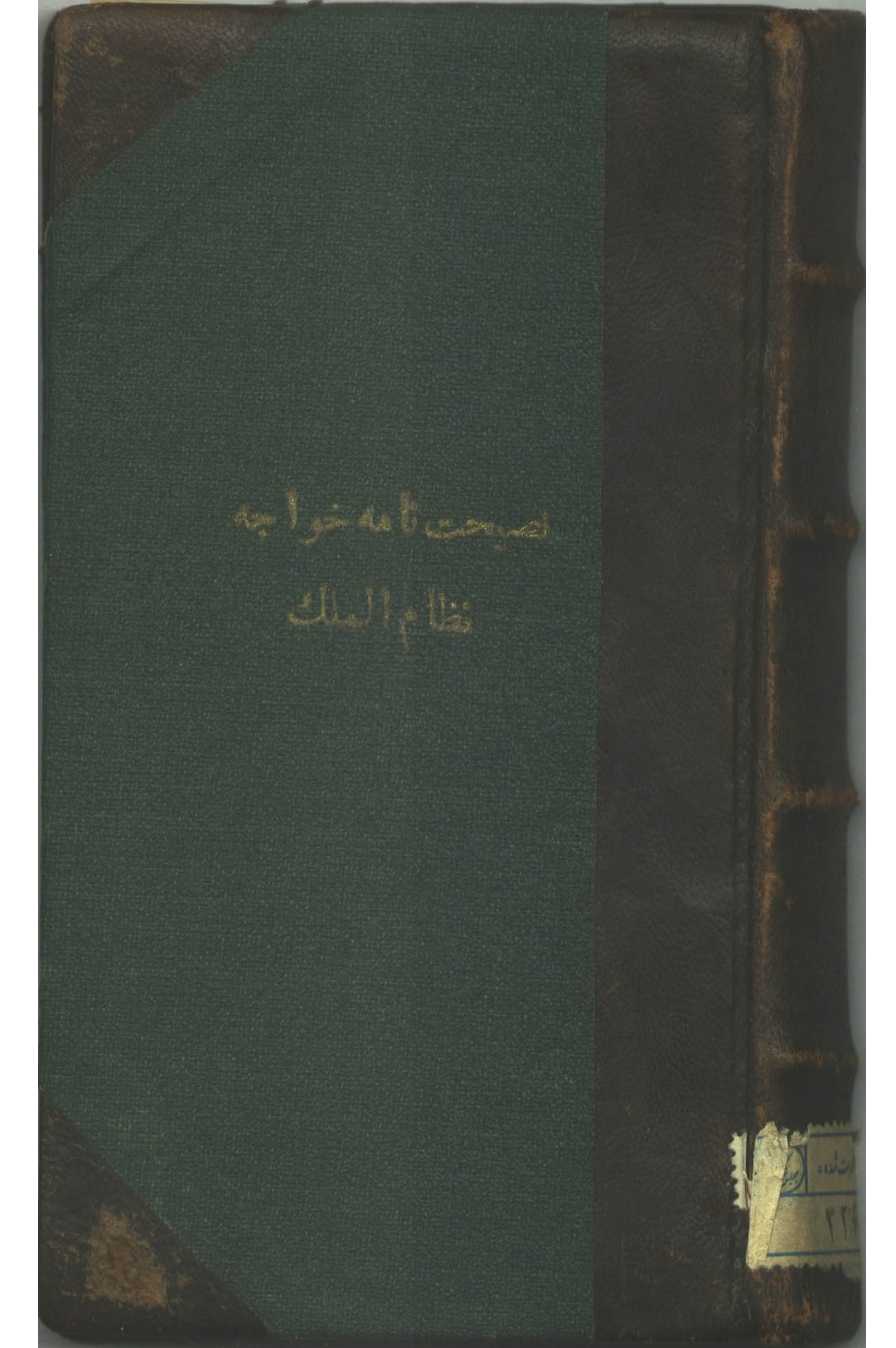
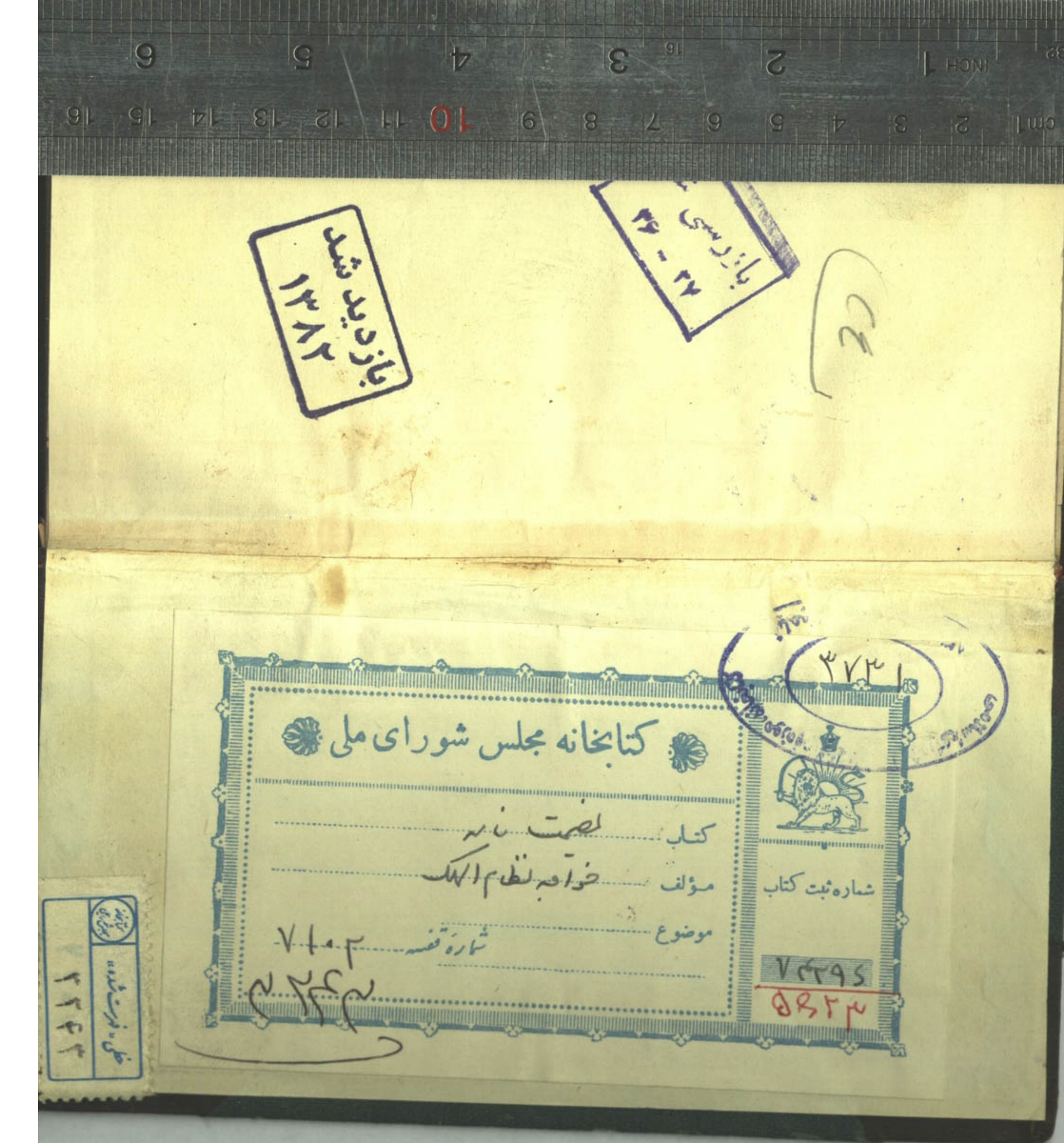

نصیحت نامه خواجه
نظام الملک




بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
خطی « فهرست شده »
۲۲۴۳


وصایای نظام الملک



شرایف تحمیدات پادشاهی را که آفتاب فر دین بنظام
ملک از حکمت کامله اوست و ارتباط مهمات ملت بانتظام
دولت از قدرت شامله اوست رونق ملک وجود بکفایت
وزیر خردمند متعلق گردانید تا دیوان اعمال اهل
بحسن کیاست و یمن سیاست او انتظام یافت و بفکر
صایب و تدبیر ثاقب او ضبط دنیی گرفت و دفاتر
ضمایر بر قوم کمال مکمل شد و خزانه خیال بجواهر معانی
مشحون گشت عمال مهمات و مباشران خیر [illegible]

شرکت و معاونت باشد و آیین اشتراک و تعاون
بر عدالت متوقفست که اگر عدل در میان نباشد هر کس
متابعت اراده خود کنند و معاونت واقع نزد و امر
معاش اختلال پذیرد پس بالضروره در میان قاعده
و میزانی باید که مقبول طبایع سلیمه باشد تا از سوء تعدی
سازند و از آن در نگذرند و امر مشارکت و معاونت
بیمن برکت آن استقرار یابد و آن قاعده و میزان
شریعت که بحقیقت محض عدالتست و شریعت را حامی
و حارث و حافظ و ناصر احتیاج دارد و آن حامی و حارث
سلطنت است که بهیبت وانزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس حوزه حریم شریعة برقرار دارد و
صفای آن را از کدورات النفس لامارة بالسوء محافظه نماید

و سلطنت را مطلق بنیاد بر وزارتست پس بحکم این
مقدمات روشن و مبرهن شد که افراد نوع انسانی
را جملهٔ کمالات و تمامت سعادات چه در دنیا و
چه در عقبی متعلق بوزارتست پس در هر زمانی
که بتقدیر ربانی و تایید آسمانی این منصب شریف
و این مرتبهٔ عالی منیف بصورت وضع الشیء فی موضعه
در محل استحقاق خود متمکن باشد و شایستهٔ آن متحلی و
متزین جهانیانرا بهر لطفهٔ لوازم شکر بتقدیم باید
رسانید و بشکرانه سپاس منت آن بر جان باید
داشت چنانچه امروز بعنایت الهی و عاطفت شاهنشاهی
بوجود مبارک و ذات شریف آصف اعظم مرکز
دوایر امم عارج معارج دولت ناهج مناهج ملت صاحب

مساعد کفایت ناظم لوازم ذکا و درایت نظم

آن آصفی که از قصب کلک او مدام
شیرین بود مذاق ممالک چو کام ملک

باشد بنوک خامه گوهرفشان او
هم اعتصام ملت و هم انتظام ملک

کلک مبارکش چه همایون وسیله ایست
هم در خلود دولت و هم در دوام ملک

قدر هنر بلند ز طبعش چو کار فضل
ناموس دین بزرگ ز سعیش چو نام ملک

چون دید انتظام ممالک زمانه گفت
زینسان ندید ملک نظام از نظام ملک

ماحق اطواد الغفلة الی العدم مثبت اطوار الحق فی ذمم الامم

موتمن الملوک والسلاطین معتمد الاکاسرة والخواقین
مدبر الامور بالرای الرزین صاحب التمکن والتمکین عند
السلاطین شفیع مطاع لدی الخواقین کمین امین امیر فخر الدولة
والدین حسن بن الصدر المغفور امیر تاج الملة والدین
بن الصدر المبرور امیر علی بن الصاحب الدستور امیر
معز صاحب دیوان طغا تیمور خان بخراسان و مازندران
ابن فخر الدین حسن بن الشیخ عزیز بن الامیر فخر الدین
ابن ابی الفضل صاحب دیوان طغرلتکین سلجوقی ابن الصاحب
عماد الملک صاحب دیوان السلطان محمود بن محمد ملکشاه
سلجوقی ابن الصاحب فخر الملک صاحب دیوان السلطان
الاعظم برکیارق سلجوقی بخراسان اولا و صاحب
دیوان الخلافة ببغداد آخرا ابن الوزیر الماضی الواصل بالمراضی

سلطان وزراء الانام برهان سلاطین الایام الباقی صیته
الی یوم القیام نظام الملک حسن ابن علی بن احمد
بن اسحق الطوسی رضی امیر المومنین اللهم بلغه الی معارج
آبائه العظام و مدارج اجداده الکرام بمحمد علیه السلام
درین وقت که مسند وزارت بوجود این عالیجناب مشرف
و مزین شد و منصب موروث بعنایت الهی مکتسب گشت
از هر کس هدیه و تحفه مناسب طور خود برسم تهنیت
بدان مجلس عالی رسانیدن صورتی بود بغایت مرضی و
پسندیده اما این ضعیف از جمیع هدایا و تحف هیچ چیزی
مساوی آن نصایح ندانست که صاحب نظام الملک جهة
ولد اعز خود فخر الملک نوشته و فی الحقیقه هر یک کلمه
از آن در براعت قانونی شامل و در وزارت دستوری

کاملست وبدان جهة ما امروز در اطراف منتشر ودر آفاق
مشتهر وبر افواه وآنچه سایر ودر ازمنه وامکنه
دایرست وآن سخنها بعضی در کتب بمطالعه این ضعیف
رسیده وبعضی از آبا واجداد خود که منتسب بدان
دودمان بودند شنیده واین نصایح مع لوازمها بر
یک مقدمه ودو فصل ممهد میگردد مقدمه در بیان
احوال او مجملا فصل اول در تحریص فرزند
بزرگ وزارت ومخاطرات آن فصل دویم در
آداب وشرایط بوقت اشتغال مقدمه امام محمد
ناصحی در دستور الوزاره میگوید که بعد از آصف برخیا
تا زمان نظام الملک کسی باستحقاق او پای بر مسند
وزارت ننهاده چراکه از وزرا آن طایفه را که به درجه

اشتهار

اشتهار رسیدند ومراتب ومقامات ایشانرا
اکابر سلف در کتب ثبت کرده اند واخبار و
آثار ایشان در ازمنه وامکنه سایر ودایر گشت
باکسی که آنچه واستماع اهل روزگار از گفتن وشنیدن
حکایت مفاخر وروایت معالی او خالی نباشد برابر
توان داشت وآن جماعت که مشاهیرند اولا از
ملوک عجم که ایشانرا موبدان گفتندی کسی در کفه او
نبود چراکه شرف دین داری برایشان راجحست چون
آنجماعت بی دینان بودند واکثر عبده اوثان
وثانیا بر وزراء دولت اسلام تفصیل واضح وارد
اما بر فرقه که عرضه فرماید کسی مبادی ملک
الب ارسلان وملکشاه نیافته باشند ظاهرست

وبر تقدیر مساوات اگر سلطان بعدل وداد وصفای
اعتقاد مشابه ایشان نباشد هم رجحان او واقع وباز چون
این مشابهت بر کسی که در حصهٔ دولت بوزارت مستند و
مستقل نبوده رجحان او معتبر وباوجود این استناد
واستقلال اگر سالهای فراوان مدت آن امتداد
نیافته همچنین فی الجمله جهات تفضیل وترجیح او
بر امثال از عداد و تعداد بیرونست خصوصا در فنون
علم واقسام کمال ابو جعفر بصری که تاریخ مدرسان
نظامیه نوشته از ابتداء انشاء آن مدرسه
تا انتهاء نوبت المستعصم بالله هشتاد و پنج مدرس
ذکر میکند که هریک اعلم علماء عالم بودند ومدرس
اول خواجه را میگوید وکیفیت درس و تحقیقات

وتصرفات او در دقایق علمیه بیان مینماید و در
تربیت او بر مجموع ایشان الا حجة الاسلام و شیخ
ابو اسحق فیروزآبادی کسی استناد نمیکند ومخایل
دولت وعلامات سعادت که در بدو او امر از وی صادر
شده در بیان علو شان او از مجموع دلایل اوضحست
والد او خواجه علی احمد بن اسحق بن احمد الطوسی
بزرگی کریم نهاد و مرضی الاخلاق بوده و در زمان سلطنت
جغر بیک سلجوقی صاحب خراج طوس و والدهٔ او زمرد
خاتون از آل حمید طوسی که اکثر ایشان در دولت
خلفا وزراء دار السلام بوده‌اند فقیه عبد الصمد فندزوجی
که از فضلاء علما و صلحای آن روزگار بود در طفولیت
خواجه نظام الملک را معلم بوده تا آخر عمر ملازم او

بود و در زمان

٤

واو قاف نظامیه در اکثر ممالک بوکالت خواجه از
وی صادر گشت روایت می کنند که چهار سال در
طوس باران نیامد و آب رودها و کاریزها بانقطاع
نزدیک شد و عسرت و اضطرار خلق بنهایت
رسید همان روز که مولد خواجه بود باران عظیم آمد
وبعد از آن ضرر خشک سال منقطع گشت و آن بلیه مندفع
شد و خلق مولد اورا بفال نیک داشتند و چون دو روز
از ولادت او بگذشت زمرد خاتون گفت شب بخواب
دیدم مقامی بس با زینت و صفا و رحلی نهاده مصحفی بر آنجا
خاتونی بر سجاده نشسته طفلی بر کنار شیر میداد
کسی را پرسیدم که این کیست گفت فاطمه زهرا علیها السلام
ومن طفل خود بر دوش داشتم پیش رفتم و سلام کردم

جواب داد و تفقد و ترحیب کرد بواسطه دهشت
دور ایستادم مرا بخواند و نزد خود بنشاند و گفت
روزی پدر خود را صلی الله علیه وسلم گفتم چه بودی
اگر مرا از مادر خواهری بودی گفت از امت من هر صالحه
که هست خواهر تست و ترا از جمله صالحات می بینم
پس طفل مرا بستاند و طفل خود را بر کنار من نهاد و
طفل مرا شیر داد و نامش پرسید گفتم هنوز
مسمی نشده گفت چون پدرش علی نام دارد او را حسن
نام کن همچون فرزند من بامداد که این خواب با خواجه
علی اسحق گفتم بهجتها نمود و شکرها گزارد و تصدقها
کرد و او را حسن نام نهاد فی الجمله چون بسن تعلیم
رسید از صفاء ذهن و حداقت طبع او آثار عجیب

ونتایج غریب مشاهده مینمود هرچه اطفال دیگر در ماهی
کسب میکردند در هفته تحصیل مینمود و هرچه
دیگران از ابتکار بسیار مضبوط می شدی او بدو سه
نوبت حفظ میکرد و همچنین از کفایت و شهامت صورتها
که نه درخور دانش اطفال باشد ازوی ظاهر می شد
از جمله روزی بمن گفت دبیرستانیان بسیار
شده اند و کار حفظ و قراءت بی ضبط است چه بر تقدیر
اهتمام و جد استاد توان دانست که ده سبق کم
یا بیش صحیح کرده اند یا نه باقی نامعلوم می ماند گفتم چگونه
می باید کرد گفت عدد ایشان شصت و شش است
شش کس را از ایشان که قابلیت تعلیم دارند تعیین
باید نمود تا هریک از ده تن واقف باشند و سبقها

ایشان بشنوند و اگر این جماعت را چیزی مشکل شود
از شما تحقیق کنند و بایشان بگویند تاکید باید نمود
که اگر خللی در سبق ایشان باشد این طایفه ادب
یابند تا کار مضبوط گردد و چند فایده دیگر در ضمن
این معنی حاصل است یکی آنکه پدرم در هر وقت درحق
دبیرستانیان انعام و احسان میفرماید و قسمت آن
شما را تفرقه خاطرست برین تقدیر آسان شود
تکلیف جز این نباشد که بشش کس باید داد دیگر آنکه
بهر هفته و هر ماه و ایام عید و نوروز طلب هدیه
معهود بسهولت میسر شود و باز بادب از شش کس سخن
باید شنید و باید گفت و ازین گونه غرایب بسیار
ازو نقل میکنند القصه بعد ازان بر تحصیل علوم و

فنون واکتساب فضایل مداومت نمود وبدرجهٔ کمال
رسید وازاقران وامثال ممتاز شد ودر
اثنای آن چنانچه از بیوفایی دنیا معتاد دست
وهنی بحال خواجه علی اسحق مطرق وتفرقه بانتظام
احوال او لاحق گشت وخواجه علی شادان که مربّی
او بود بی اختیار شد وبقایاء اموال طوس که در
طلب آن با او مسامحه نموده موقوف داشته بودند
طلب کردند وکار خواجه علی اسحق بحدی مؤدی گشت که
هرچه در تصرف داشت بداد وهنوز مبلغی باقی بود
در ادای آن عاجز شد ارباب طوس بحقوق بزرگواری
وصفوف رعیت داری ووفور دیانت وکثرت امانت
که بر ذمهٔ ایشان ثابت داشت وازوی مشاهده

نموده بودند آن وجه بعهدهٔ خود گرفتند بشرط
آنکه سه سال بحق الرسم مباشر مهمات ایشان
باشد چون این حال واقع گشت خواجه نظام الملک
بسیار متألم شد وبا پدر گفت که در زمانی که بحکومت
در میان ایشان بودی مرا از آن کار عار می آمد امروز
که مزدور ایشان باشی احوال من چگونه باشد
اگر اجازت فرمایی بخارا روم وچند گاهی در
آنجا بر تحصیل علوم مواظبت نمایم وبعد از آن
بخدمت معاودت کنم پدر رخصت داد وتهیهٔ
اسباب او کرد ودر آن وقت منبع علوم ومجمع
علما بخارا بود واز اطراف واکناف عالم هرکس که کسب
کمالات علمیه رغبت نمودی بدانجا متوجه بودی

القصه چون بنواحی دربند رسید شیخ بزرگوار شیخ
ابوسعید ابوالخیر روح الله روحه در خطه مبارکه وعظ
میفرمود سخن بسعادت وشقاوت وعلامات وامارات
هریک مودی شد دران ما بین فرمود که هرکس خواهد
تا خواجه دنیا وآخرت را ببیند فردا براه ارجاه
رود چون خواجه برسید فرقه فرقه مرقع پوش دید
برکنار راه ایستاده بروی سلام میکردند از کسی
سبب اجتماع استفسار کرد گفت شیخ دی بر منبر
فرمود که هرکس خواهد تا خواجه دنیا وآخرت را
ببیند فردا براه ارجاه رود ما از دم صبح بوین راهیم
غیر از شما دیگری مرور نکرد چون خواجه این حدیث
اصغا کرد گفت زیارت چنین بزرگواری مغتنم باید داشت

و متوجه جانب شیخ گشت و چون بمهنه رسید شیخ
بوعظ مشغول بود خواجه مختفی وار بمجلس درآمد و بگوشه
نشست دران حال سایلی التماس کرد خواجه را با خود
نقدی نبود کمری در زیر جبه بر میان داشت و بندی
طلا بران بند را بکند و بسایل داد کمرش گشاده
شد شیخ از بالای منبر گفت امروز بمجلس ما کسی کمر از
میان بگشاد که زود باشد که اهل عالم در پیش او
کمر بندند و چون از وعظ فارغ شد انواع تلطف
و استعطاف ظاهر کرد و او را بدولت نوید داد و
موعظه و نصایح فرمود و گفت این هم مجلس
اولست و هم مجلس آخر و من بعد ممکنست که بظاهر
تلاقی نباشد باید که این نصایح منسی نگردد و دران

تکاهل و تغافل واقع نشود و تحقیق دان که تا منافع تو
بمستحقان واصل باشد دولت تو برقرارست و
و امارت انتهاء مدت و انقطاع حشمت تو آنست که
ابواب خیر مسدود کردد و عوارف تو باهل استحقاق
نرسد و بعد از تودیع خواجه شیخ رابصوب بخارا
رحلت فرمود و در حین توطن و اقامت بر اکتساب
فنون و تتمیم و تکمیل آن کماینبغی مواظب کشت و
چون از مرو معاودت نمود چنانچه در اکثر تواریخ
مذکورست خصوصا در منتخب فضل مروی بوصیت
خواجه ابوعلی شاذان وزارت سلطان الب ارسلان
یافت و ذکر آنهمه مآثر و خیرات منکر بر صفحهٔ
روزکار بکذاشت بعد از ان در وزارت سلطان ملکشاه

بجنان

بجنان استقلالی سالها بکذرانید و بتاج الحضرتین
مشهور کشت و با انکه در القاب استناد بامیر المؤمنین
مخصوص سلاطین بود از خلیفه القایم بامر الله
رضی امیر المؤمنین لقب یافت و در شهور سنه
سبع وثمانین واربعمایه که سلطان از اصفهان ببغداد
نهضت فرمود از خواجه غرضی کفته بودند و
مرضی نیز داشت از سلطان تخلف نمود و در
اصفهان توقف کرد و این حکایت در تواریخ مذکورست
و بسیار مشهور فی الجمله بعد از عود صحت روزی
استکشاف کرد تا ادرارات و مرسومات که باسامی
مستحقان ممالک از اموال خاصه متعین و مرسوم بود در
آن سال بدیشان واصل کشته یا نه بعد از تحقیق

و توصیح چنان ظاهر شد که رسیده و مصارف
خیر از حقوق مکارم او عاطل مانده سخن شیخ مهنه بیادش
آمد که علامة انصرام دولت و امارت انهدام حشمت تو
آن باشد که مواد خیرات تو از اصحاب استحقاق
منقطع گردد بسیار متألم شد و دانست که میقات
دولت بانتها رسیده است بل میعاد حیات بانقضا
انجامیده پس خواجه فخر الملک را که اعز اولاد
بود طلب فرمود و گفت ای قرة العین درین چند
روز آثار ضعف طبیعی از خود مشاهده مینمودم و بنای
زندگانی متزلزل میدیدم و امروز مجزوم شد که
وقت انتقال و حین ارتحال نزدیک رسیده و مرا
با تو ورای ابوت و بنوت محبتی دیگر هست اکنون

برسم وصیت و طریق نصیحت در همه باب ترا
ارشاد خواهم نمود و چند نکته که باعلام ربانی
و الهام رحمانی سر آن بر من منکشف گشته بتو رسانید
و آنرا بر عقود جواهر و نقود خزاین و زینهای
موفور و تجملات نامعدود و نامحصور که از من بتو
رسیده و خواهد رسید راجح میشمارم و مؤلف
آن نصایح را چنانچه در صدر رساله مذکور گشت در
دو فصل پایان میکند فصل اول در تحریص بر ترک عداوت
چنین گفت که ای فرزند ترا چند موعظه خواهم
فرمود اگرچه میدانم که آنرا بقبول تلقی نخواهی نمود
و در طبیعت تو بهیچ تأویل متمکن نخواهد شد چه مرا نیز
بران دقایق در آخر امر وقوف افتاد و در اوان اوایل

بسن تو بودم اگر صد مخبر عدل و مشیر صادق مرا تنبیه
نمودندی هرگز متنبه نگشتی و تصدیق ننمودی
ولیکن از روی مروت و ابوت با تو میگویم و از
ذمه عطوفت خود اسقاط میکنم **اول** آنست که
بعد از زمان من وزارت اختیار نکنی و پیرامن شواغل و
مشاغل نگردی و دامن دولت جاوید یعنی قناعت
بهیچ حال از دست ندهی و بتمویهات دنیاء دون دنی
فریفته نشوی چرا که لذتهاء اول آن بجز تهاء
آخر آن نمی ارزد و بحقیقت چون خیال خوابی و غرور
سرابی بیش نیست و مؤاخذات اخروی خود بدان
متعلق است عیاذا بالله منها حجة آنکه تشریح
و بسط و تحقیق و تعمیق این معنی در رسالات ارباب

دین و مقالات اهل یقین بسیار است تنذکار تکرار
نیرود و چون علی العموم جمیع مناصب را در عقب ضررها
و خطرهاست و این نیز یکی از آن مجموعست پس در
استعقاب مضرت آن با همه مشارک باشد
ملاحظه درین تقریر مصابرا لجمله هست ولیکن خصوصیه
مقصود ازین تمهید بیان تبعات و مخاطرات این
پس باید دانست که اگرچه وزارت ثانی سلطنت مینماید
واعظم امور عالم است و ارفع درجات بنی آدم
ولیکن کاری بغایت کثیر الخطر است و ذکر مخاطرهٔ آن
منفردا بتطویل می انجامد بلکه قابل تقریر نیست
ولیکن از مخاطرات کلیه که مرکلی آن بر جزئیات
متکثره مشتمل گردد بیان کرده شود امید که آن

نتایج حمیده بران مرتب گردد انشاء الله تعالی
مخاطرهٔ اول بدانکه وزیر را هر روز از هر باب
بر هر کس چند حکم مختلف می باید کرد و حکم الهی عز شانه
اینست که فاحکم بین الناس بالحق و نعوذ بالله که
اگر یکی از آن مجموع بخلاف حکم خدای تعالی واقع گردد
دولت صد ساله جبر نقصان یکلحظه نتواند کرد اگر چه
مملکت عقلا که بعد از تاییدات الهی همه احکام
بر منهج حق واقع گردد اما رعایت آن عادت صعوبتی دارد
که بحد استحالت نزدیکست

حکایت

رابطهٔ ارادت من با شیخ ابو اسحق فیروزآبادی آن بود که
همیشه خایف بودم که تا در معاملات حکمی از من
مخالف احکام ایزدی واقع نگردد و در زمان سلطان

الب ارسلان اگر چه این خوف بر خاطر میداشتم
فاما چندان مستولی بود که در نوبت سلطان ملکشاه
بیشتر بسبب آنکه در ایام او مالی بر عاملی متوجه بود
و او وفات نموده باغی در تصرف داشت فرموده شد
تا بدیوان گرفتند اطفال او تظلم نمودند که باغ
از میراث والده بما رسیده و تمسکات شرعی
عرض کردند فرمودم که چون گماشتگان انگور آن
تصرف نموده اند باغ باطفال گذارند بعد از آن در
خاطرم اختلاجی بود که بایستی عوض انگور نیز
بدیشان دادن چند روز برین گذشت شبی خود را
در عرصات دیدم و با من خطاب و عتاب که حق
یتیمان چرا باطل کردی موکلان عذاب مرا کشیدند

و بکنار مغاکی آوردند بغایت مظلم و موحش و مهیب
و پایان آن ناپدید خواستند تا مرا بیندازند
فریاد برآوردم که این چه جاییست گفتند ویل نعرهٔ از من
برآمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم
آن مغاک بیمار بودم بعد از آن تصدقها نمودم و نذرها
که عوض انگور اطفال را بدیشان رسانند و هرگز این
خواب را با هیچکس نگفتم اما درین دولت کار دیوان
بدرجهٔ منتهی شد که تا امری بغایت ظهور رسیدی
و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع نگشتی از پیش من
حکم آن صادر نمی شد و مقطع نمی یافت و بسیار چنان بود
که اگر در امری متردد بودمی تهییج میکردم تا امر حکم
کردندی فی الجمله بخصوصیتی که با شیخ ابواسحق داشتم

روزی با وی گفتم ای شیخ حالتی دارم در غایت
صعوبت و خوف آن شبها روزی بر دل من غالب
فرمود که کدامست گفتم امروز هر امری که در اکثر
ممالک مشرق و مغرب واقعست مرا حکم آن می باید
کرد فرمود که ای خواجه اگر این عقده در راه
نبودی وزیر از اولیاء الله بودی و وزارت کار
مقربان و صدیقان بل نهایت مراتب ایشان
چرا که حکم بحق موازی عمل ثقلین داشته اند
اما مشکل اینست که مردم را برای حکم انگور بخبار
ویل می کشند نعوذ بالله اگر حکم باغ نیز بودی
در تعب آن افتادی و هرگز بوی خلاصی نشنیدی
چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم و دانستم

که از اصحاب مقامات و ارباب کرامات است مخاطرهٔ دیگر که اعظم مخاطرات است آنکه چندین هزار کس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر و جاهل و منیع و نازل و رفیع و غیر ذلک در مسالک و ممالک از خود آزرده باید داشت با امید رضای خاطر یک کس و مشکل آنکه تراضی باطن آنکس هرگز صورت نبندد و با وجود صد هزار سبب و جهت عاطفت و عنایت معدوم باشد ولی مستلزم وجوه سخط و کدورت موجود

حکایت

از امام الحرمین الجوینی بحکم سوابق محبت و سوالف مرحمت که میان ما از شباب تا مشیب ثابت بود سؤال کردم که ای امام مسلمانان مرا در

کمال ذهن و ذکاء تو تردّدی نیست مدتها متطاول شد تا مشکلی دارم و از هیچکس استکشاف آن نکرده ام بل هیچ آفریده نگفته اکنون میخواهم که بتأیید عقل کامل خود مرا بر حقیقت آن واقف گردانی سالهاست که بر درگاه این پادشاه سعی و کفایت مینمایم و غایت مجهود خود مبذول میگردانم و جدّی که نه در حد طاقت بشریت باشد بظهور میرسانم و حقوقی ثابت میکنم که مقدور و میسور هیچ احدی نتواند بود و هرچند تدبیر و تأمل میرود جرم و خیانتی در مهمات ملکی سرّاً و علانیةً از من صادر نیست و اگرچه در اظهار عنایت و اشاعت مرحمت از جانب پادشاه نیز

قصوری مشاهده نمیشود و حالها ست تا مقالید
امور ممالک بقبضهٔ اختیار و اقتدار من سپرده
و مرا محسود جهانیان گردانیده واثق و
معتمدم که هرگز این حالت تغیر و تبدیل نخواهد
یافت و لیکن بیقین صادق تفرس و احساس
میکنم که اصل مزاج او از ملالی خالی نیست و برین
دقیقه غیر از من هیچکس اطلاع ندارد اکنون
موجب آن بخاطر فیاض امام چه میرسد گفت ای
خواجه تو افضل و اعقل عالمیانی عجب که نزدیک
تو معلوم نیست که ملک و مال محبوب و معشوق
کسی را بتصرف در آوری و در تحت ید خود گیری
هر آینه باطن او بر تو صافی نباشد و بدانکه

هر وقت پادشاه را بر خاطر خطور کند که هرچه
مراست بتمام در تصرف اوست مبادا در آن
خیانتی نماید بمجرد آن تصور اندک غباری
بر ضمیر گیرد و بتعاقب ایام و تتابع اعوام آن
تصور زیاده میشود و غبار افزون میگردد
تا بحدی که سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب شود
چون مرض که در ابتدا با طبیعت مقاومت نتواند
کرد و مغلوب باشد فاما بحسب دوام ماده هرچند
مزاج دفع کند بتدریج سرایت کند و تأثیر آن
اندک اندک ظاهر شود و نه آنست که بکفایت
و تکثیر مال و توفیر منال وزیر تدارک آن حال
تواند کرد بلکه ماده زیادت میشود فی المثل هر وقت

جهة بادشاه ده هزار دینار کفایت کند اعتقاد
پادشاه آنست که لااقل پنجهزار دینار کفایت
خود کرده و از میان برده ولیکن درین صورت
همین ملالت پنجهزار دینار بیش نیست اما اگر صد
هزار دینار رسید آکند ملالت اضعاف اول
باشد و نیز مرادات سلاطین از وزرا بعضی از قبیل
تکلیف بمحالست مثل آنکه اعیان دولت و
مقربان حضرت را از تصرفات مالی و ملکی مانع باید
بود و توابع و لواحق ایشانرا از مآخذ دست کوتاه
باید داشت و اگر بر جهتی ازین جهات اطلاع افتد
باز باید نمود و مع ذلک نشاید که ایشان هرگز
آزرده باشند و ازین کس در مقام شکایت

دیگر آنکه اگر وزرا ابواب متعدده انواع تدبیر
لایق و رای موافق بتقدیم رسد و آثار حمیده
بران مترتب گردد و بعین الیقین ملاحظه افتد که
بدرایت این کس فی المثل صد امر ملکی انتظام
یافت و بکفایت او هزار توفیر مالی بظهور رسید
هرگز اظهار شکر آن واقع نشود و اگر نیز احیانا شود
بظاهر باشد نه بباطن و اگر بطریق ندرت منت و
محمدتی ظاهراً و باطناً وقوع یابد بقای آن همان
یک لحظه باشد غایتش همان روز و اگر پادشاه نیز
یاد آن خدمت کند و محاسن آن بزبان گذراند
اکثر ارکان مجلس موافقت نکنند و نخواهند که
دیگر ذکر آن در حضرت بگذرد اما بخلاف این صورت

نعوذ بالله اگر مهمتر خللی در اوضاع ملکی یا جزوی
نقصانی در امور مال صادر گردد شکایت آن بمرتبهٔ
اعلی ظاهر شود و چون بزبان نگویند در دل
جای دهند و تا مدتها از ضمیر منسی نگردانند
و اگر مثلا پادشاه تذکر آن نکند اعیان بارگاه
بیاد داده خواهند که در مجلس و ایما ذکر آن باشد
و هر آینه اینچنین حالتی عاقبت الامر عاری از ذلل و
خالی از خطر نتواند بود و در قناعت از بهینه ثروت
استغنائیست کامل و چون بطاعت الهی مقرون گردد
دولتی باشد بی غایت و نعمتی بی نهایت **حکایت**
ربیع فضل را در اول بیعت رشید وزارت دادند
چون اندک فرصتی متحمل شد موسم حج نزدیک رسید

خلیفه فرمود تا در تعیین صاحب محمل استشاره
کند گفت مقصود از مشورت چیست گفتند تا کسی
اختیار فرمائی که ببردن محمل عراق و
ناموس امیر المومنین و کفایت امر قافله لایق باشد
گفت اگر راست گویم کسی از خود انسب نمی بینم
و بکرم امیر المومنین امیدوارم که مرا اجازت فرمایند
چه اگر حج مفروض از ذمهٔ من ساقط نشده
و تضرع و مسألت بسیار کرد فی الجمله التماس او
باجابت مقرون شد چون از حجاز معاودت کرد
بطاعت و قناعت مواظب شد و بهیچ تکلیف
پیرامن اشغال نگشت روزی از ایام متبرکه خلیفه
زیارت گوشه نشینان میکرد یاد ربیع بضمیرش

خطور نمود با خود گفت بسی حق خدمت بر ذمهٔ دولت ما
ثابت دارد تفقدی دریغ نباید داشت عنان
بجانب زاویهٔ او منعطف گردانید بعد از
ملاقی در اثنای تلطفات پرسید که چرا ترک
مصاحبت کردی جواب نداد فرمود که اکنون
باری حالت چونست ربیع گفت بغایت نیکو
پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده
نیکویی مرا یک جزا میداد اکنون بطاعت
پادشاهی مشغولم که یک نیکویی مرا ده جزا
میدهد مَن جاء بالحسنة فله عشر امثالها چون
میخواستم سخنی بعرض رسانم از رعایت زمان و
مکان انواع کلفت و صعوبت واقع بود اکنون بدان

محتاج نیستم هرچه در ضمیر میگذرانم او میداند
انّ الله علیم بذات الصدور و در امهمات او
مرتب می‌بایست کرد حال وی متکفل امور
منست الذی هو یطعمنی و یسقین من بیدار
بودمی چون او در خواب بودی اکنون من در خوابم و
او بیدار لا تأخذه سنة و لا نوم رزق خود
بدست او میدانستم این زمان میدانم که رزق
او و رزق من همه بدست این پادشاهیست
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها چندان ازین
فصول برین نمط تقریر کرد که خلیفه گریان شد
و دست ربیع بگرفت که اگر تو پیشتر خدمتگار من
بودی امروز لله فی الله مرا برادری ربیع گفت الحمد لله

که جواب سؤال بیان فرمودی اگر عمرها ملازم
درگاه تو بودمی هرگز بدین مرتبه نمی رسیدم
پس تو باد که قناعت را مغتنم شماری و بشیرینی
اوایل این کار فریفته نشوی و از تلخی اواخر
غافل نگردی والله الموفق والمعین **مخاطرهٔ دیگر**
ملال جانب ابنای ملوکست و تدارک آن در غایت
صعوبت چه سلاطین تحمیل امور اولاد و تهیهٔ
تامهٔ اوضاع ایشان از زمانی مخصوص و مکانی معین باخود
محمل دارند و کمال حال ایشان موقوفست بران ازمنه
و امکنه و اگر در اول الامر بنسبت مرادات
ایشان تعویقی واقع گردد مثل عدم اختیار در
بعضی از تصرفات مالیه و ملکیه و امثال ذلک

جمیع آن نزدیک پادشاهست نه از پیش دیگری
و ایشان در اغلب امور از قصور و تقصیر وزیر
میدانند چنانکه طبیب در تشخیص مرض ماده را
از غیر امتیاز نکند عیاذا بالله منها و بواسطهٔ
آنکه هر روز فی المثل ایشان را میل طبیعت بمقصودی
متوجه است و از عدم حصول آن ملال در ضمیر متمکن
و روز دیگر توجه متضاعف پس ملال متزاید
و اگر چنان نیز باشد که شاهزاده در نشوه
دولت هرگز بجانب کسی یا بسبب تقصیر و
اهمال در امور بر خاطر خطور نکند ولیکن جمعی
نورسیدگان ملازم که آثار تجربه و امتحان
ندیده باشند و بدرجهٔ اهل تمکین نرسیده

بنا بر مقاصد فاسد خود در انحراف مزاج کوشیده
از جادهٔ استقامت بگردانند و هرچه استمالت
خواطر و استرضاء جوانب این طایفه است
تعذری تمام دارد چه اگر مطلوبات مرجو الحصول
نمی ماند از جمله آنکه باندک زمانی خواهند تا
یکبار مقربان حضرت پسند نمایند بلکه در
مدارج مالی و جاهی بمقام مساوات رسند و
ازین قبیل بسیار دیگر و اگر متابعت مقصود
شاهزادگان میسر شود یعنی آنچه ایشان
فرمایند با دستور معاملات و میزان مهمات
تطبیق توان کرد حالتی باشد همایون و خجسته
بر بسی عواید مرضیه مشتمل ولیکن بیشتر از آن باب

که اتباع رضای ایشان مخالف قاعده است و
مستلزم سخط پادشاه **حکایت** سالی که
سلطان ملکشاه شمس الملک خاقان را از ترمد هزیمت
داد و بقصد استیصال او متوجه ترکستان گشت
و بعد از آن برهان الدوله تکین سلطان را تا حدود
نخشب استقبال کرد و مواثیق و عهود خاقان بحضرت
آورده بمعاذیری که مستوجب اطفای نایرهٔ غضب
سلطان بود تمسک نموده سلطان را از نخشب مراجعت
افتاد و عزیمت همایون متوجه نهضت شام بود
صلاح ملکی اقتضای آن کرد که زمستان در ری
اقامت نموده شد تا عساکر اطراف مجتمع گردد و
در اوایل ربیع لشکر بصوب شام حرکت کند

رضا ندارد که من منفرد با سلطان بگویم و مرا خود
مصلحت نمی‌نماید چراکه غالب حکم شاه برطبق مراد
شاهزاده نخواهد بود و مقرر است که پیش بر قصور
سعی من محمول خواهد شد بل بر سعایت من القصه
درین مدت هر سال موازی مال بسطام از املاک خاصه
خود بر ولایت تو مشهد نوشته بدو رسانیده ام
و هنوز انحراف از مزاجش بیرون نمی‌رود
هر وقت زان سخن ساهی و تجاهل نخواهد نمود مقرر است
که علی یار بیک و بدترین صورتی پادشش خواهند
داد ای پسر اگر ترا در خاطر گذرد که بتکلف در
طلب مراد شاهزاده باید بود و از مساخط
ایشان تحرز باید نمود تا ملال ایشان تهییج نیابد

علی یار بیک و دو پسر بوده اند
ملازم سلطان محمود [illegible]

مقصود ازین تمهید آنکه زمان توجه بری از حدود بسطام
ولد او سلطان محمد را پسری متولد شد خبر به پدر
رسانیدند سلطان فرمود که او را چه نام کردی
گفت سلطان بایزید پدرش استحسان کرد و گفت
مال بسطام بدو داده شد در وجه مصالح مهد و
قوابل و مرضعات صرف نمایند اتفاقا آن طفل
دران دو روز فوت شد امروز از ان تاریخ هفت
سالست سلطان محمد میخواهد که تمام مال بسطام بجبر در
آن یک سخن تصرف نماید و قدرت آن ندارد که
کرت دیگر در استیصال رخصت مجدد پیش سلطان
آن سخن اعاده کند و با عیان حضرت نمیگوید
چه متردد است که جواب بر وفق مقصود نیابد

بدانکه این معنی اگرچه عقلا محال نیست ولیکن عادة
از ممتنعاتست چراکه بسیاری از صور که موجب
اتباع رضای ایشان باشد مقتضی کساد حال
و فساد مآل مقتدا این امرست و هیچ آفریده
بنقص و اختلال خود راضی شواند بود و اگر بنده
در بعضی امور ایشان مثلا چون تصرفی یا تحکمی آن
کس اغماض ورزد مخالفان در مضایق و اوقات عجب
بحضرت رسانند و آن مساهله را محامل پیدا کرده
اگر این کس را واقف آن دانند بر بطالت
حمل کنند و الا بر جهالت پس بالضروره بهر جهتی
از آن جهات را تبعی واجب باشد و هر خللی را
تدارکی و این صورت چون متعدد گردد موجب تغیر

مزاج و تنفر طباع ایشان شود و عاجلا و آجلا
نتایج غیر مستحسن دهد **حکایت** سالی که
بسلطان الب ارسلان خبر رسانیدند که
نصاری بالکل اتفاق و اجتماعی کرده اند و از بلاد
شام و روم و غیر ذلک عموما و از مملکت افرنج
خصوصا بملک روم که یکی از نصرانیانست توسل
نموده و تمکین آن او را باموال و نفوس پس مطاوع
شده و مبایعه و معاهده برانکه خلیفه را از
دار الخلافه اخراج کنند و بجای او جاثلیق
بنشانند و مساجد ممالک اسلام تخصیص مدینة
السلام دیر و کلیسیا سازند و سلطان از نهضت
ثانی بروم جهت تدارک آن بود فی الجمله چنانکه

مشهورست و در تواریخ مذکور روز جمعه سلطان
برایشان غالب گشت و ملک روم را اسیر کرده
بحضرت آوردند بعد از انکه سلطان با او استهزاء
بسیار کرد و او را با سلطان مکالمت فراوان
واقع شد مثل انکه اگر قصابی بکش و اگر دلالی
بفروش و اگر پادشاهی ببخش سلطان بر او ترحم کرد
روزی در ایام مراجعت عساکر سلطان را گفت من اینجا
معتقدم و مقررست که ملک بی خداوند نمی باید شک
نیست که دیگری بر ممالک روم استیلا خواهد نمود
و در دفع آنکس سلطان را باز تکلیف حرکت اختیار
باید کرد و اکنون که هنوز آن نقود در تصرف
گماشتگان منست اگر مرا سلطان بفرستد بنده

باشم چون دیگر بندگان خراج ده و باج گزار سلطان
او را تربیت فرمود و باز فرستاد و او هر سال
مال مقرر ادا مینمود و ورای آن از نفایس و
امتعهٔ روم مبلغی برسم خدمت ارسال میکرد
مقصود از ایراد این حکایت آنست که نوبتی این مال
و پیلاکات از روم می آوردند سلطان در مرو بود
دران فرصت شاهزاده ملکشاه در ایام صبا
و اوقات نشو و نما با فوجی از عساکر نظر بعضی از
مصالح ملکی زمستان در ری اقامت فرموده و
زمان چنان بود که تا وی در ری باشد هر کس از
ممالک روم و ولایات گرج و دیار شام و بلاد عراق
برسد تفحص اوضاع و احوال ایشان بکنند و

سخن ایشان بشنوند و معتمد خود مرافق کردانیده
بحضرت فرستند و در آن وقت نیابت عتبهٔ
ابو سعید منصور مفوض بود و او شخصی بود بغایت
نادان و کوته نظر و از عواقب امور بیخبر و
با این همه زیادت از حد بکفایت خود مسرور
و بدانش خود مغرور و چون رومیان برسیدند
اتفاقا اوایل فصل ربیع بود و شاهزاده عزیمت بیرون
آمدن و توجه بجانب سلطان کرده بود ابو سعید را
فرمود تا تفحص اموال و پیلاکات رومیان بکند
و در مرافقت ایشان بحضرت رود چون کمیت اموال
و کیفیت احوال آن هدایا تحقیق میکرد از جمله بسیار
صوفهای قبرسی بود هر چند طاق از لونی

و هر یک لون علیحده در مفقوده آن کوته اندیش لون
سفید را از میان طرح کرد و در مقام ارادت آنکه
جهة مخدوم کفایتی میکند و باشاهزاده
گفته یا نگفته با رومیان بهر صورت که توانست
بتهدید یا تخویف مخمر کردانیده که تعرض آن
نکنند و ذکر آن از تذکرهٔ مسطوره که با خود آورده
بودند محو کردند پیشتر ازین حال منهیان روزی
ازری مرا خبر فرستادند که شبی در مجلس
شاهزاده از کارگزاری و کفایت خواجه سخن
میگذشت شاهزاده گفت عجب حالتیست مملکتی
بدین طول و عرض یکدینار در هیچ گوشهٔ کسی
تصرف نمیتواند کرد که این خواجه آنرا ظاهر نکند

عمید گفت همه نتیجهٔ دولت سلطانست والّا کاد
طوسی را بتوان فروخت که خبرش زود القصّه
عمید مرافق رومیان بحضرت آمد چون برسیدند
واموال و تحف برسانیدند در وقت عرض آن
صوفها مرا بخاطر رسید که از همه لون هست
سفید چرا نیست این سخن با ایلچیان اظهار کردم
گفتند سبب آن ما چه دانیم آنکه پیان دانند
که فرستاده اند بطرف عمید توجّه کردم
اندک تغیّری ازو محسوس شد بی آنکه از وی
استفسار رود گفت سفید از عداد الوان نیست
گفتم خواجه عمید این با مباحث حکمت تعلقی ندارد که
حکما پاض را لون گفته اند یا نه بادشاهی برای

زینت از هر رنگ چندین طاق صوف نفیس فرستاده
سفید نه بایستی که بودی و این معنی در ضمیر
من اختلاج تمام داشت بعد از آنکه رومیان را
وثاق دادند یکدو کس فرستاده شد تا مفاجأً
بمنزل ایشان در آمدند و نوشته که داشتند
مضبوط کرده و یکی از ایشان سپرده بدیوان
آوردند بسیار ملاحظه و احتیاط بجا آورده شد
از مجموع آن نسخها چیزی ظاهر گشت که بر خیانت
دلالت کند آن حالت را مجملی معقول تا نکس بیان
کردم و او را عذرخواهی نموده باز گردانیدم
امّا عمید معزور فرتوت هم از مجلس مناقشهٔ شاهزاده
صورت ماضی اعلام کرده بود و عبارت این که

طاوس الحضرت جبرئیل امین چنین مناقشها نمود
وبسی دیگراز بدیانات بآن اضافه کرده ومن خود
آنشب بیشتر درین اندیشه بودم تا بامداد که از
صلوة صبح فارغ شدم بر مصلی در تفکر آن
بخاطرم گذشت که خاتون ملک روم نیز بدست
کپتان خود جبهٔ حرم بزرگ تنها فرستاده وسوادی
از نسخهٔ آن درمیان نسخ این جماعت بود ممکنست
که ازان این فرقه نیز تذکرهٔ بدست آن طایفه
باشد ودرین فرصت حرم بزرگ در مرغزار
رادکان بود بواسطهٔ انکه ضعف القلب داشت
ووقتی دیگر ازهمین مرض آنجا شفا یافته بود
این کرت نیز در مرواین مرض حادث شد

جهة استرواح واستنشاق هوا بدانجا رفت
فی الجمله همان لحظه مسرعی بطوس فرستادم
تا ازانجا باردوی حرم رفتند وحال بازنمودند
نواب حرم مجموع مسطورات ایشانرا در
خریطهٔ مهر کرده برفاقت یکی پس ازایشان
بدیوان فرستادند چون سر خریطه بگشادم
اوّل مکتوبی که اخراج رفت مفصّلی بود مشتمل بر
ذکر آن هدایا وپاوی عدد سرلونی ازصوف مذکور
مقدّم رومیانرا طلب کردم بخلوت واستعلام
کیفیت آن حال نمودم دانست که عدم اعتراف را
مجال نماند چنانکه بود بازگفت امّا در اخفا و
اظهار آن تأمل بسیار کردم که اگر ظاهر شود

مبادا که بتغیر باطن شاهزاده مؤدی گردم و
امری چنین شنیع را خود مخفی چون توان داشت
با خود گفتم شاید هنوز در تحت ید عمید باشد
نخواستم که بطریق خشونت سخن گویم این رباعی بدو نوشتم

از سر بنه این نخوت کاوسی را •
بگذار بجبرئیل طاوسی را •
اکنون همه صوفهاء فتروسی را •
باز آر و دگر کار مکو طوسی را •

با وجود اینمعنی ره بسیار نمود و همچنان بر انکار
اصرار کرد و بجهت احتراز از غبار ضمیر شاهزاد
عاقبت بدان راضی گشتم که عمید متعرض آن
سخن نشود و من نیز دیگر ذکر آن نکنم مخاطرهٔ دیگر

آنست که دایما مهم دیوان با کبار امرا و
ارکان دولت و از مجالست و مرافقت و مخاطبة
و مخالطت وزیر را با ایشان ناگزیر است و مشکل آنکه
با آن طایفه نه دوست میتوان بود و نه دشمن
دوستی با ایشان در درگاه پادشاه خطرها دارد
و دشمنی ضررها و ذکر هر یک بتفصیل مبیّن گردد
امّا مخاطرات دوستی باید دانست که اساس
محبت و بنای مودّت با طایفهٔ استحکام
پذیرد که ایشان را ما بینهم وفا و صفاتی تصوّر
توان کرد یا وفاق و اتفاقی خیال توان بست
ولیکن با جمعی که همه در طلب منفعت و اختلال
و تمنای تزلزل احوال یکدیگر باشند آنمعنی مطلقا

صورت نبندد نه با مجموع ایشان نه با مردی
معین چراکه دوستی اقتضا این کند که البته
با مخالف دوست مخالفت ورزیده آید و چون
ایشان همه را اصل مزاج با یکدیگر ممزوج بتغییر
مقررست پس ببرهان عقلی محبت با همه مستلزم
عداوت باشد با همه وجمع بین الضدین ممتنع
پس محبت با ایشان محال و نفاق خود خصلتیست
مذموم و بر تقدیری که ارتکاب آن نموده شود ع
پیداست که تا چند بماند پنهان • پس مضرت
محبت با مجموع درین مقدمه مبرهن شد و
همچنین مودت با هر یک نیز بانفراد خطری دارد
علیحده بواسطهٔ محبت با آنکس دیگری آغاز عداوت

میکند و هنوز از آن دوستی بکفاید بحصول نارسیده
ازین دشمنی صد مضرت تولد میکند و درین باب
مفسده دیگر هست از همه زیادت و آن
تغییر مزاج پادشاهست چه هرگز هیچکس از
سلاطین بمحبت وزیر با اعیان دولت راضی
نبوده بلکه آن دوستی از مخایل و مظان تهمت نموده
حکایت چون قلتمش سلجوقی با سلطان
الب ارسلان در مبادی دولت او مخالفت
کرد و بر مملکت ری مستولی شد سلطان از
نیشابور بدفع آن متوجه شد و بقرب وادی
الملح فرمود تا خزانئی که همراه بود بر
عساکر قسمت رود و نن با سعید عارض بهر طرف

تردد میکردم و از کیفیت دکیت مجنده و اصحاب
جیوش استکشاف میرفت تا مرور بمنزل
التون تاش افتاد مردی بود محترم و مقدم
امراء دیوان جهت تعظیم و اجلال جانب او
نزول کردم و زمانی بالتماس او توقف نمودم
تمام روز این خبر بسلطان رسانیده بودند و
این مجالست را محمل پیدا کرده و فی الواقع
التون تاش ترکمانی بود ساده و کم دانش و
بی تدبیر بارها در امور دیوانی با او مخالفت
افتاده نزاع و خلاف بدرجه رسید که او
شهر از میان بکشاد و نزد سلطان فرستاد
و من نیز از مکابره او چند نوبت دوات

از جمیع بدسگالان و مخالفان من استنطاق
میکند بهیچ طریق میسر نمیشود و هیچ نمیتواند گفت
الا که خواجه مملکت برفیه زندان خود قسمت نموده
اگرچه کسی دیگر مطلع نیست ولیکن همین مرا
معلومست که این سخن در باطن سلطان
تأثیری تمام کرده انشاء الله تعالی که محمود
العاقبه باشد و بخیر بگذرد و مقصود آنکه تفویض
مباشرت مهمات بقرین وقت قریب خود مظنه
اتهام میدارند و مخالف امانت و صیانت
می پندارند و اگر به بیگانگان باشد خود
عیاذا بالله از مضار و مفاسد آن دیده و شنوده
که از ابن صباح خذله الله بمن چه رسیده و هنوز

میرسید و بعد از این تا چه خواهد رسید اصل قصه من
با وی آن بود که امام موفق نیشابوری روح الله
روحه از کبار علماء خراسان بود و بسیار
معزز و مکرم و معتبر که و سن شریفش از هشتاد و پنج
گذشته و شهرتی تمام داشت که بتفال تعلیم
او مبارکست هر فرزندی که پیش او قرآن و
حدیث قراءت میکند بدولت میرسد بنا
بران پدرم بافقیه عبد الصمد مرا از طوس به
نیشابور فرستاد و باستفادت و تعلیم در
مجلس بزرگوار مشتغل گشتم او را با من نظر عنایت
و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و مؤانستی تمام
پیدا شد چهار سال ملازم مجلس او بودم و

حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح دو نو رسیده
بودند در آن مجلس هم سن من با جودت فهم و
قوت طبع در غایت کمال و با من مختلط بودند
چون از مجلس امام بیرون آمدیم در مرافقت
من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده
مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و مولد
و محتد او نیشابور بود و پدر مخذول ابن صباح
علی بن محمد بن جعفر شخصی متزید متشید بد مذهب
خبیث العقیده بیشتر در قریه ری ساکن بود
و ابو مسلم رازی والی آن مملکت مردی صافی
ضمیر و پاک اعتقاد و چنانچه از عادات اهل
سنت سر زد معادات تمام با آن مفسد اظهار میکردند

وهمیشه بدیانات قولی ازوی صادر می‌شد و
بنزدیک ابومسلم برائت ساحت خود بقول
کاذب و یمین فاجره باز مینمود و چون امام
موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعه
بود آن ملحد بجهت رفع تهمت رفض پسر را
به نیشابور آورد و باستفاده در مجلس امام
مشغول گردانید و خود بطریق اهل زهد زاویه
اختیار کرد گاه اعتزال والحاد ازوی
روایت کردندی و وقتی کفر و زندقه و انتساب
خود بعرب میکرد و میگفت از آل صباح حمیری ام
و پدر من از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم
بری ولیکن اصحاب خراسان خصوصا اهالی

ولایت طوس انکار میکردند و می‌گفتند
پدران او از بعضی روستاهای این ولایت بودند
القصه روزی آن مخذول با من و عمر خیام
گفت اشتهاری تمام دارد که شاگردان امام
موفق البته بدولت میرسند اکنون شک نیست
که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط
و پیمان ما چگونه است گفتم هر چه تو فرمایی
گفت عهد میکنیم که هر کدام را که دولتی مرزوق
گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن
دولت خود را ترجیح ثابت نکند گفتم چنین باشد
و برین جمله معاهدت واقع شد تا روزگاری
برین بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و

غزنین و کابل افتادم و چنانچه بعضی ازان سابقا
مذکور شد باز معاودت نمودم و متقلد و کافل
امور شدم و در دور سلطنة الب ارسلان حکیم عمر
خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهد و لوازم
حفظ و فا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمواجب
اکرام و اعزاز تلقی نموده بعد ازان با وی گفتم
مردی صاحب کمالی ترا هنر ملازم سلطان می باید
شد چه معهود بمجلس امام موفق منصب مشترکست
شرح تو با سلطان بگویم و حال کفایت و درایت
بنوعی در ضمیر او متمکن کردانم که مثل من بدرجهٔ
اعتماد رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم
و طینت حجسته و همت بلند ترا براظهار

این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را
چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی چنین
تواضعها کند و نزدیک من ربهی نیست که درین
تلطفها صادقی نه متکلف و امثال این بجنب علو
شان و رفعت مکان مقداری ندارد ولیکن
حقوق احسان تو بر ذمهٔ من متکثرست و اگر
عمرها در مقام شکر باشم از عهدهٔ این یک
مکرمت که اکنون میفرمائی نمیتوانم بیرون
آمد پس مرا تمنی و مشتهی آنست که همیشه با تو در
مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که
مرا بدان دلالت فرمودی اقتضاء آن نمیکند
که بحسب غالب مقتضی کفران نعمتست و عیاذا بالله منها

اکنون حق عنایت آنست که بدولت تو در گوشه
باشم و بنشر فواید علمی و دعاء عمر و جان درازی
تو مشغول و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که
ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله
جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال
طلا بر املاک نیشابور نوشتم و وی بعد از آن
معاودت نموده بتکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات
و دران بدرجات رفیع ترقی نمود و در نوبت
جانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمة
تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود
و با علما مراتب که کبار علما و حکما را باشد رسید
اما آن مخذول را در ایام الب ارسلان نام از

خراسان کم بود و در زمان سلطان ملکشاه پیدا شد
و دران سال که سلطان از مهم قاورد فارغ گشت
و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشابور آن مخذول
بنزد من آمد آنچه در وسع محافظت عهد و وفا
و مرافقت صدق و صفا باشد از ترحیب و اجلال
و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسید و یوما
فیوما تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع
می شد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق
و ارباب کمالی و پیش تو محقق است که دنیا متاع
قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و
محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین
ینقضون عهد الله درآیی گفتم حاشا گفت آری

مکارم بی غایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری
ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما و این
بود که گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بل سایر موروثات
و مکتسب با تو در میانست و بعد از آن اورا پیش بمجلس
سلطان آوردم و بتقریب پسندیده در محل و موسم
آن تعریف کردم و احوال ماضی که میان ما واقع بود
بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانشش و محامد
سیر و مراضی اخلاق او با سلطان بگفتم که بدرجه
اعتماد و اعتقاد در رسید و او نیز شخصی مشعبد و مزور
و محتال و مدبر بود خود را در لباس امانت و صیانت
بنمود و باندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف
بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی امور خطیر

و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان
بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقول او اقتدا کرد
غرض ازین تمهید آنکه اورا بدین درجات رسانیدم
و عاقبت در قبح سریرهٔ او مفسدها پیدا گشت
که بشآمت او مرا ناموس چندین ساله نزدیک بود
تا هباءً منثورا گردد چه در آخر خباثت نفس
یکبارگی ظاهر گردانید و آثار چند از افعال و
اقوال او ببدترین وضعی متولد شد و بفروی
خلقی که در دیوان واقع شدی بانواع تشنیعات و حیل
صورتی انگیختی تا بحضرت رسانیدی و تهیج
کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی
و بتوجیه موجه و تقریر معقول فنا و آن در

ضمیر سلطان بنشاندی **حکایت** در حلب نوعی
از رخامست که ازان ظرایف سازند مکرر وقتی
آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری ازان
باصفهان می باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از
اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع بود و بعد از
مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را
گفت اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانند
کرایه مضاعف بدهم و هر یک ازین دو تن پانصد من
بار خاصهٔ خود نیز داشتند پانصد من رخام بر احمال
خود قسمت نمودند یکی را شش شتر بود و یکی را چهار
شتر آنرا مساوی بار کردند و باصفهان آمدند
چون سوقی رسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شد

و سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار
انعام کرد مرا گفتند بر ما قسمت کن صاحب شش شتر
را ششصد دینار بدادم و خداوند چهار شتر را
چهارصد دینار این سخن بدان مخذول رسید
گفت در قسمت خطا کرده و مال سلطان نا واجب
داده و حق مستحق بذمهٔ سلطان باقی گذاشته
هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد
و دویست دینار بصاحب چهار شتر همانروز
این سخن بحضرت رسانیده بودند سلطان مرا
طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود
سلطان مرا بدید و خندان شد و قصه پرسید
خود را معتوب و محبوس گرفته آن سخن آغاز کرد

که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق پیچ باقی
گذاشته ندما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن
گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هر یک
پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد
چهار آن یک تن در پنج دوازده باشد و شش
آن دیگری شرده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد
و باقی فاضل اکنون صاحب شرده قسم را که خداوند
شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب
دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو
قسم و این هردو فاضل آنست که در وجه رخام پادشاه هست
و چون هزار دینار برین منقسم کردد هشتصد
بهشت قسم رسید و دویست بدو قسم القصه چون

اینهمه بعینه والقا بعناد من و بعضه دیگران بیان
کرد سلطان گفت چنان بگو که من بدانم گفت ده
شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را
صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من
باشد و او خود پانصد من بار خاصه خود دارد
و صد من رخام سلطانی و شش شتر آن دیگری را
نهصد من و او از پانصد من بار خود زیادت ندارد
چهار صد من رخام سلطان باشد از هزار دینار
هر صد من را دویست دینار رسید هشتصد دینار بدان
باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب
دستوری غیر ازین نیست و الّا که انعام است د
ملاحظه بارمی باید نمود مناصفه باید کرد چون

آن مخذول این تقریر بکرد سلطان جهة مراقبت
جانب من ظاهرا بطانیه بیرون برد اما داشتم
که باطنا تا اندیشه ی تمام داشت و ازین گونه خیانت
از وی بسیار صادر می شد و اعظم مقاصد او
التزام تکمیل وفا ترجیع و خرج ممالک بود بعشر
آن مدت که مهلت خواستم و فی الواقع دران پیشها
نبود کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کردد لیکن
چون امر او مبتنی بر وفور حقد و کثرت حسد و
نقض عهد و خلف میثاق بود بعون الهی و نصرت
ایزدی تایید نیافت و بوقت عرض آن دفتر
خجالتی بدو لاحق شد که بر درگاه سلطان دیگرش
مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله

دران مجلس چنان انکاری نیافتی تدارک
کار رجفر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز
دیگر نبودی ای فرزند غرض ازین تقریر آنست
که الم بکروزه میعاد تسلیم دفتر و میقات عرض
آن بر سی ساله وزارت راجح بود اکنون قیاس
حالتها و ملالتهای دیگر ازانجا باید گرفت والله
الموفق والمعین چون ترغیب بر ترک وزارت که منافی
عقیدت و منافی ارادت تست چندین سخن تقریر
افتاد اگرچه هیچ نتیجه و ثمره نخواهد داشت پس جواب
انکه در باب آداب چند چیز که از لوازمست و
فواید آن بتو عاید خواهد گشت درین فصل مفصلا مذکور
گردد ان شاء الله تعالی منجح و مفتح و مثمر و مؤثر باشد

بهیچ چیز دیگر نبودی
ای فرزند

بنده وکرم فصل دوم در آداب وزارت چون ترک و [illegible]
شرایط دارد امری که مدار ملک و [illegible] و دین و دوله
بران باشد بطریق اولی و شرط این منصب آنست که
چهار جانب نگاه داری و مراقبت آن واجب [illegible]
ملاحظهٔ آن معروض شماری اوّل جانب خدای
تبارک و تعالی [illegible] جانب پادشاه [illegible]
جانب نزدیکان پادشاه چهارم جانب
سایر خلایق [illegible] انکه ایشان بحسب جبلت متوجه
هیچ امری نشوند الا انکه او را دران مقصودی باشد
و عقلا مقصود از هر کاری مناسب آن باید چه
عاقل اختیار کاری با معتاد [illegible] مقصود بی قدر
جایز ندارد و فی المثل برای رنج اندک که از زمین

د[illegible] وزه حاصل شود هیچ دانا سفر یک پاله
التزام نکند پس درین مرتبهٔ بزرگ امثال
استعمال مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب
مطمح نظر نباید داشت چه اسافل و ادانی را
نیز تحصیل آن میسرست امّا مقصودی که آنرا باین منصب
عالی مناسبت باشد بجز ناموس دین و دنیا
نتواند بود و این دو ناموس حاصل نشود الا بمحافظت
آن چهار جانب اوّل حفظ جانب حضرت ربوبیت
بدانکه اگر امروز دران قصور و تقصیر واقع شود فردا
بندامت و حسرت یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
مبتلا باید بود و اوّل امری که در ملاحظهٔ اینجانب
رعایت باید نمود آنست که با اعتقاد صحیح ثابت و

راسخ باشی و بتمویهات مبتدعه و تسویلات فرق
ضاله از مرکز استقامت منحرف نشوی و در مجالس ارباب
دولت ازین طوایف بسیارند و بعضی خود را حکیم
گویند و طایفه عارف و جمعی موحد و قومی محقق و
در لباس حکمت و عرفان و توحید و تحقیق
معتقدات باطله ظاهر گردانند و از استماع
آن بتدریج خلل بعقیده راه یابد پس چنان سزد
که اولا اعتقاد خود را صافی نگاه داری و بعد ازان
در اقامت فرایض و سنن و ادامت طاعات و
عبادات مقصر نباشی و در اعلاء مدارج دین و
احیاء شرع سید المرسلین غایت مجهود خود
مبذول گردانی و همواره بتحصیل رضاء خالق بر سایر

خلایق مقدم شماری و بدانکه استرضاء حضرت
الوهیت میسر نشود الا باختیار محاسن اخلاق
و اجتناب از ذمایم عادات و دران بمعلم و
مرشدی حاجت نیست چه هرکس میداند که علم
حسن است و جهل قبیح و عدل محمود و ظلم مذموم
و سخا مقبول و بخل منکر و علی هذا القیاس پس
و شک نیست که بتحلی بشیم حمیده مستوجب
حیات ابدی و مستلزم روح و راحت مخلدست و
تردی بخصال ناپسندیده مقتضی قطع امید و جلب
نکال و هلاک جاوید **حکایت** زمانی که سلطان
ملکشاه را با خلیفه امر مواصلت و مصاهرت
باهتمام رسید و ابا و امتناع برضا و اتباع

مبدل شد سلطان فرمود که روز عقد جمیع
اکابر و اشراف از اطراف واکناف عرب و عجم
در مجلس حاضر باشند بجمله ممالک از مکهٔ معظمه و مدینهٔ
طیبه تا بلاد شام و روم و عراق و فارس و
خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کس
فرستاده شد که هرجا اهل ناموس بود ببغداد
احضار کرد و مجمع و اجتماعی شد که شاید در هیچ عصر
و قرنی مثل آن نبوده باشد و مخیم سلطان در
طرف غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی روزی
که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجمع این
اعیان و اماثل که حاضر گشته اند جهة طلب رضا
بدار الخلافه روند و چنانچه آیین ترکان بود که

در وقت استرضا کسان دا ما دخضوع و خشوع
کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین
از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع و شفاعة
کنند و نظر بتعظیم و احترام سرای خلافت
فرمان شد که همه پیاده باشند و کسی سواره نرود
چون روان شدند و پیشتر خبر این حال بخلیفه
رسیده بود فی الحال کس آمد که امیر المومنین
فرموده است که نظام الملک سوار باشد پس
من تنها سوار و جملهٔ اکابر عالم پیاده در مرافقت
من روان چون بسدهٔ خلافت رسیده شد
دست و پیشدی در غایت عظمت بنهادند
و مرا بنشاندند و سایر اکابر بر یمین و یسار من

وبعد دهر پس خلعتها از دار الخلافه بیرون آوردند
خلعت من مطرز بطراز باسم الوزیر العاقل
العالم العادل نظام الملک برضی امیر المؤمنین
منسوب کرداینده بودند و از ابتداء دولت
اسلام تا غایت کسی را از وزرا بامیر المؤمنین
منسوب نکرداینده بودند غرض از شرح
این حال آنست که چون شیطان آنزمان در نفس من
تهیج و تعظیم و تجبیر میکرد در بیوفائی و کم بقائی
آن تأمل میکردم و عجز و ضعف خود را مشاهده
مینمودم و بیقین میدانستم که آن مرتبه و امثال
آن صد هزار درجه پستین یکشبه تب و دنغ
یکصداع میکند ولا حول میگفتم چون شب درآمد

بخواب دیدم همان دست و پسند بر مقامی
رفیع نهاده و من بران پسند نشسته و همان
خلعت پوشیده از تنهائی خوف و دهشتی
تمام داشتم ناگاه شخصی بد شکل کریه منظر
پیدا شد و بنزدیک من بنشست و از رائحهٔ
منکر او مرا بیم هلاک بود و در عقب او دیگری بصد
روائح و کراهت او پیدا شد و او نیز بر همان
پسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هریک
از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای
بر من مضیق شد که نزدیک بود که از پسند نگونسار
کردم و از روایح منکر ایشان روح از تن من مفارقت
کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را

شکرها کردم و بامداد تصدیقها نمودم و این حال با
هیچکس نگفتم شبی دیگر بعینه همان حالت
بخوابم آمد چنان مضطرب گشتم که لرزه بر اعضای
من افتاد بحدّی که اگر بیدارم نمیکردند
محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیم
بخواب نمیرفتم از خوف تا آخر شب خوابم بربود
باز همان حالت دیدم و این کرت که تضییق عرصه
کردند خواستم تا خود را بیدار زنم ناگاه جمعی
خوش روی خوشبوی همه نورانی و روحانی
پیدا شدند و آغاز آمدن کردند و چون یک کس از
این جماعت بر من سلام دادی و بنشستی یکی
ازان طایفه محو گشتی و ناپیدا شدی تا یکباره

نیست شدند و از مجالست ایشان روح و راحتی
یافتم که بیان آن نتوان کرد یکی را از ایشان
سؤال کردم که شما چه کسانید و آن فرقه کیانند
گفتند ما اخلاق حمیدهٔ تویم و ایشان عادات
ذمیمه و مدت مقاربت ایشان غایت و نهایت
ندارد و قرب ایشان با تو مؤبد خواهد بود
و اقتران ها مخلد اگر طاقت مجالست ایشان
داری ما را بگذار و اگر ارادت همنشینی ما داری
ترک ایشان کن و از مکالمت و مصاحبت ایشان
مرا بهجتی و لذتی بود که شرح نتوان کرد و درین مدت
هرگز حالی نا ملایم تر ازان مشاهده نمودم که از خوابم
بیدار کرده اند پس چنان شد که خداوند

این پسند اکتساب سیر رضیه از لوازم داند و
اجتناب از خصایل سیئه بر خود واجب کرداند
فصل در طریق عبودیت و استحفاظ
جانب ربوبیت آنست که اتفاقات حسنه را
نتیجهٔ تدبیر خود نداند هرچند در عقب آن واقع
گردد بل همه را از کرم و فضل ایزد تعالی بیند
نمیگوییم ترک تدبیر می باید کرد بلکه میگوییم
از اندیشهٔ هیچ جزوی از جزویات امور غافل نباید
بود و آنرا با قواعد عقلیه تطبیق باید نمود چون اثری
بخیر بران مترتب گردد از لطف ایزدی باید شناخت
نه از تدبیر خود و این صورت را بسیرت خود
گردانیدن بخاصیت همایونست یا قطع نظر از انکه

علامت کمال ایمان خواهد بود و دلیل بر انکه هر
مقصودی متعلق تدبیر نیست از ظهور بدرجهٔ
بدیهیاتست چه بر تقدیر این توقف و تعلق
حصول مقاصد بی سبق تدبیر واقع نگشتی
ولیکن در امور چندان اتفاق حسن بی
انکه تدبیر را دران هیچ دخلی بوده مشاهده
گشته که تعداد آن نتوان کرد **حکایت**
سالی که سلطان الب ارسلان بواسطهٔ عصیان
قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت فرمود
فضلون که والی ولایت طعنه بود اظهار موافقت
و فرمان برداری کرد سلطان حکومت ممالک
فارس بدو تفویض کرد و چون سلطان از توجه

بجانب کرمان واقع شد و ازانجا عازم خراسان
گشت فضلون یکی از قلاع فارس که در غایت
حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین انجا
نقل نمود و با موال موفور و رجال نامعدود و نامحصور
مستظهر شد و خیال طغیان و وسوسه کفران نعمت
سلطان در ضمیر مستحکم گردانید سلطان جهة
دفع فتنه و اطفاء آن نایره بدانجانب رفت چون
عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند و هواداران و
موافقان سلطان که بر کیفیت اوضاع ممالک خصوصا
بر احوال آن قلعه مطلع بودند گفتند هیچ حال محاصره
مناسب نیست چه بصورت محاربه فتح آن ممکن
نمینماید امّا اگر فضلونرا تهدید و تخویفی واقع شود

وعپا کری نب دیگر نهضت کند یمکن که از جانب
او انقیاد و مطاوعتی ظاهر گردد و بعد ازان
بتدریج تدارک کار او توان کرد هرچند تأمل نمودم
وجهات رفتن نزدیک فضلون و نارفتن را با یکدیگر
موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جهت
متعارض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن
مجموع مبادی باشد امر سلطان بر همه راجحست
و اقل فایده انکه سعی و اهتمام خود در طلب رضاء
او مبذول گردانیده باشم اگر مثمر فایدهٔ باشد
خود نیکو و الّا تبرک مأمور مأخذ نباشم القصه بجانب
فضلون حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه
کردند اهالی آن از غایت استغنا بخود و استظهار

بر جانب آن بر اطراف قلعه ظاهر نشدند و من
جازم شدم که ترک محاصره کنم فرمودم که تا
از ممالک یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه
کنند چون شب بگذشت روز دیگر بوقت چاشت
فریاد الامان بر آمد امان داده شد خراج معهود
بذمه گرفتند و اموال و هدایا ارسال کردند و کسی
نمیدانست که موجب چیست اهل آن مملکت متحیر
شدند که چون فتح آن قلعه هرگز کسی را میسر نبوده
بجاره به چگونه بدین زودی واقع شد از
متحصنان و موطنان قلعه تحقیق کرده شد
گفتند در آن شب که روز امان خواستند مجموع
آب انبارها و حیاض بقدرت ایزد تعالی

فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجرعه
آب نبود امان خواستن ایشان ازین جهة واقع
شد پس شکر ایزد تعالی بجای آوردم و دانستم
که همه تدبیرها سخرهٔ تقدیر است چه از تدبیرات
که در فتح قلعه بخاطر میرسید تا آنچه واقع شد
بعد ما بین المشرقین بود و امثال این اتفاقات
بسیار مشاهده نموده ام اما آنچه مناسب این
اتفاق چنین تواند بود افتادن سور قلعه
مریم نشین است **حکایت** در سنه ست
و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان از
خراسان بروم نهضت فرمود چون بنواحی کرج
رسیدند سلطان متوجه روم شد و استخلاص

ولایت کرج بشاهزاده ملکشاه موسوم شد
پس بدانجا توجه نموده شد القصه بقلعهٔ ورود
افتاد در غایت رفعت و حصانت و آبی عظیم
بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین و قسیس و
رهبان آن مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین
گفتند که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه بود
و اهل کرج خود اکثر نصاری بودند فی الجمله احتیاط
اطراف و جوانب آن نموده شد چنان معلوم گشت
که سوار پیرامن اسوار آن نمیتوانند گشت و پیاده
را عروج بر بروج آن میسر نیست شاهزاده بسیار
ملالت نمود و ترک قلعه و عدم تعرض باهل آن ما
بر ضمیر دیگر ضرری تمام داشت و استعانت و استشفا

بسلطان و توجه باقی عسکر خالی از صعوبتی نبود و
اشتغال بحرب و جدال و قتال ثمرهٔ نداشت
و نتیجهٔ نمیداد و بی ناموسی آخر از همه زیادت
او را گفتم که پریشان مباش که مهمات سلاطین
بصورت دیگر کفایت میرود و باوضاع سپاه
خلایق نسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان
مثل احوال سایر خلایق بودی تائید الهی بدان
لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و چنان
منقاد و مأمور نبودی القصه روزی دیگر ترتیب و
تهیهٔ مقابله و مقاتله نموده شد و کشتیها
ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و
سعی بسیار نمودند اما هیچ خاصیت نداشت و

وبسی از مبارزان وشجاعان ضایع شدند و
شاهزاده بی وتوقف من جرأتی کرد وباخواص خود
بنزدیک برجی رفت از قلعه کمندها انداختند
وبیم آن بود که خطر عظیم واقع شود اما خدای تعالی
خلاصی بخشید و مردم از نزدیک قلعه دور آمدند
چون این احوال مشاهده رفت تحیر وتفکر بر من
مستولی شد واز تدبیر باز ماندم که ناگاه باد
وطوفان وظلمتی پیدا شد چنانکه همه عالم
تاریک گشت ودران حال زلزلهٔ عظیم پدید آمد
چون نمودار قیامت فی الجمله بعد ازانکه حادثه
تسکین یافت وجهان روشن شد دیدم جانب
شرقی قلعه بر خندق ریخته هم دیوارها افتاده

وهم خندق پر شده لشکر بی کلفت بحصار درون
رفتند ومجموع دیر وکلیسیا ایشان سوخته
واکثر نصاری مسلمان شدند وفتوح جمیع بلاد
گرج بسبب این فتح مبارک بود مراد از ایراد
این حکایت آنست که تا معلوم گردد که همه
مقاصد موقوف بر تدبیر نیست بل نتیجهٔ
تقدیر ربانی وتاییدآسمانیست رعایت
جانب پادشاه شک نیست که خدای عز شانه
طاعت واجبست و پادشاه را اطاعت وچون
این فرمان برداری عموما بر عامهٔ خلایق مفروض
باشد پس خصوصا بر مخصوصان ومعتبران
بطریق اولی خاصه بر آنکس که در ملک ومال زمام

کار و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او
سپرده باشد و در قبض و بسط اوضاع سلطنت
و حل و عقد امور مملکت او را استبداد و استقلال
داده و این انقیاد متصور نشود الا بتقریر ابهت
پادشاه در خاطر و تمکن عظمت او در باطن و اگر
این معنی مقرر و متمکن نباشد محبت خالص که نتیجهٔ
تعظیم است ظاهر نگردد و امتثال و فرمان
برداری که ثمرهٔ آن محبت است متحقق نشود بحکم خاصیت
آفة الامر نتایج غیر مستحسن دهد و تعظیم سلاطین را
اسباب متنوع است اول دفع مضرت که عبارت
از خوفست ولیکن در ان مجموع خلایق مشترک شوند
چون از همه آن تعظیم علی العموم حاصل باشد

بخصوصیت از و زیر زیادت ثمره ندارد دویم
جذب منفعت که کنایت از رجاست و همچنانکه
در نوع اول تمام عوام یعنی برایا و رعایا با هم
بودند درین نوع جمیع خواص یعنی مقربان و اعیان
حضرت مشارکند و در عدم خاصیت حکم نوع اول
دارد و منافع و ثمرات مخصوصه از ان محقق نشود
پس این تحقق ممکن نباشد الا بعدم ملاحظه خوف
و رجا بل باخلاص محض و محبت خالص و چون اصل عقیده
برین صورت ثابت و راسخ گردد اگر در ان ما بین مقاصد
دیگر کلی یا جزوی متخلل باشد مضرت ندارد بل بحصول
اصل و بوصول اقرب نماید و رسوخ و ثبات این عقیده
از ملاحظهٔ چند امر حاصل گردد اول باید دانست

که بی توفیق الهی و تایید سماوی هرگز کسی
آمر و ناهی نتواند شد و عالمی را در قید مطاوعت
نتواند آورد و اگرچه استیلا و تسلط را جهات و
اسباب متعدده می باشد ولیکن شک نیست که
فی الحقیقه همه راجع بدین توفیق و تاییدست
چه وجود همین سبب وجهت نزد یکی دیگری نیز
ممکنست پس ذات معین محتاج بمرجحی باشد
و آن خود منتهی شود و بتوفیق که نتیجهٔ ارادت
الهیست و در آن خود ریبی نیست که سلطان عادل را
اطاعت فرض است و او ظل الله فی الارض است

حکایت آورده اند که خلیفه ابن اعلم رصدی
را که از اکابر اهل تنجیم بود دایما باستخراج ضمیر

امتحان میکرد و درین فن هیچکس رتبه و درجهٔ
ابن اعلم نداشت فاما ناصر ثانی از جملهٔ تلامذهٔ او
بود و بغایت ذکی و ذهین روزی خلیفه چیزی
برکاغذ نوشت و در زیر نطعی نهاد که بر آنجا
نشسته بود و ابن اعلم را امتحان کرد تا بگوید
که بران کاغذ چه نوشته و ناصر ثانی حاضر بود
ابن اعلم بدلایل که در استخراج ضمایر اعمال می کنند
گفت بران کاغذ نام خداست جل جلاله ثانی نیز در
علامات و ادله متابل بود بر فور گفت نام پادشاه است
خلیفه از ابن اعلم پرسید که از چه جهت گفتی که نام
خداست گفت در دلایل و علامات نظر کردم همه
بر رفعت و عظمت و شان و امثال آن دلالت داشت

گفتم به یقین نام خدای عز شانه خواهد بود ثانی را
پرسید که تو چگونه دانستی که نام پادشاهست
گفت دلایلی که استادم میگوید مرا نیز
معلوم شد و گفتم نام خدای باشد فاما آن
دلایل را چنان ثابت و راسخ نیافتم که از
معارضه سالم تواند بود با خود گفتم که اگر نام خدای
بودی دلیلی را که بران اوصاف دلالت کند
مانع و معارض نبودی و چون امیر المؤمنین آن را
در زیر نطع نهادی بدین سبب جزم کردم
که نام پادشاه خواهد بود و خلیفه کاغذ بیرون آورد
نوشته بود که سلطان عادل اهل مجلس متعجب شدند
و ثانی را نوازش و تربیت نمودند و بصلات و

عطیات مکرم و مخصوص گشت مقصود آنکه سلطان
عادل دران مرتبه است که عقلا از صفات
الهی بر اوصاف پادشاهی او استدلال کرده اند
و علامات اقبال ربانی را امارات اوضاع سلطانی
او دانسته پس از آنکسی که سلطان عادل اعتماد
بر ضبط و کفایت و اعتقاد برشد و هدایت او
کرده و این درجه علیه که ارفع درجات اهل عالمست
بدو ارزانی داشته چنان سزد که بعد از اثبات
بر طریقهٔ راستی و امانت بظاهر و باطن همگی
همت را بتدبیر احوال سلطنت و تکثیر اموال
مملکت مشغوف و مصروف دارد نه بصورت جور
و اعتساف بل بطریق عدل و انصاف و عرق و لهو

ولعب از ضمیر خود رفع و استیصال کند و از جمیع
ملاهی خصوصا از محرمات و مناهی مجتنب باشد
چه از مشغول ملاعب و لذات اندک تقصیری بسیار
می‌نماید و از جد و اجتهاد بالعکس آن اتصال
یابد که التذاذ و ابتهاج خود برضای پادشاه
منحصر گرداند و جزم کند بر آنکه ملازم سلطان
هیچ سرور و لذت و بهجت تا خشنودی سلطان را
برابر نتواند بود چه اصل همه لذتهای دنیویست
که استمرار این معنی در طلب رضای سلطان
مزید سلسلهٔ سعی دایمی و مهیج مادهٔ اهتمام شبانروزی
گردد و چون که هر کس بالذات بلذات مایلست و
همه مساعی دین و دنیا برای حصول آن پس

بتمام اهتمام متوجه اموری باید بود و اگرچه در
اول حال و ابتدای اشتغال سعی باید نمود تا انواع
کفایت متعاقب و متواتر او در توفیرات و
تکثیرات مال بعرض پادشاه رسد ولیکن
بعد از استقرار مسند و استمرار منصب ظهور
تمکن و چون فواید و صور مآخذ یکبار عرض نباید
کرد بل برایام و شهور آن را منقسم باید داشت و
بتدریج و تعاقب هر یک را بمحل و موقع خود استیصال
باید کرد دیگر آنکه چون از جهت امری تفرقهٔ
خاطر پادشاه تفرس افتد متوجه اصلاح آن
باید گشت چون میسر شود سعیی باشد نجات
مشکور و آن تفرقه که تدبیر وزیر متعلق بتدارک

و علاج آن تواند شد دو نوعست ملکی و مالی
بیان نوع اول آنچه تدبیرات ملکیست بتفصیل
و تطویل درچنین مختصر میسر نگردد فاما بحسب اجمال و
اختصار آنست که تمامت تدبیر ملکی متعلق بدو
جانبست جانب دوست و جانب دشمن دوستان
دولت را باستمالت و عاطفت چنان باید داشت
که روز بروز در هواداری مترقی باشند و از
خلاف و انحراف متوقی فاما دشمنان بحکم عقلی
منحصر اند در سه قسم اعلی و مساوی و ادنی از
اعلی همیشه بامقدار مقدور باخبر و برحذر
باید بود و در مقام احتراز و اجتناب و بر
ادنی بهیچ وجه اشفاق نباید کرد و مهلت نباید داد

و با مساوی تا ممکن باشد طریق مدارا و سلوک باید داشت
و ضمیر سلطان را باهمه از خلف عهد و نقض
میثاق محافظت باید کرد خصوصا با اهل اسلام
چه آنصورت در همه وقت با همه کس نامرضی و
نامبارکست و لیکن اگر بر جادهٔ معاهده رسوخ و
استقامت واقع گشته هر فایده و عایده که از
مناقضهٔ عهود و مواثیق متصور بوده است اضعاف آن از
ثبات و قرار و دوام و استمرار آن بطریقهٔ
وفا و اتقا از خزانهٔ الطاف الهی کرامت افتاده
حکایت آورده اند که چون امیر اسمعیل سامانی
در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه
مشهورست عمرو را بگرفت و تفحص خزاینی که

با او بود مشغول گشت هرچند تفتیش و تجسس نمود
بر اثری ازان اطلاع نیفتاد و معلوم نشد که
هیچ احدی را ازان عساکر بران وقوف بوده باشد
فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت از اقارب
کسی بود نام او سپام متعهد امور خزاین شاید
بهرات معاودت نموده باشد چون بعد از چند روز
امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند
ایشانرا امان دادند و از حال سپام و خزانهٔ عمرو
استعلام فرمود هیچ آفریده اخباری نکرد
و مشاهیر و جماهیر بابیان و مواپس و سایر وجوه
تفحص و تحقق ازان جدا شدند چون آن اموال
بدست نیامد عساکر نیز از ابتدای توجه

بغنیمتی محظوظ نگشتند و تضییق و اعسار تمام بدیشان
راه یافت و نیز از مردم هراة امدادی واقع نشد
و خلق بران متفق الکلمه بودند که ایشانرا حال
الخرانی هست و با خزینه خلافی خواهد بود ارکان
دولت امیر اسمعیل گفتند بصلاح اینمعنی او نسبت
که بر سپم استمداد بر ایشان بحیلی رود پیش امیر
عرضه داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار
خلق خواهد بود اگر هر یک بده مثقال زر مساعدت
کنند دویست هزار مثقال باشد و اگر بیکمثقال
صد هزار بدینمعنی مرمت احوال لشکری میتوان کرد
امیر اسمعیل گفت چندین هزار مومن و مسلم را
امانی داده باشیم و تعهد و سوگند موکد گردانیده

خلاف آن بهیچ وجه تأویل نتوان کرد و بسرعت
واستعجال از هرات روان شد تا باز آن
سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند
که موجب نقض میثاق گردد چون بمنزل
نزول کردند اعیان حضرت همان حکایت پیش امیر
اسمعیل آغاز کردند و گفتند از مملکتی که محقق نیست
که در تصرف ما قرار خواهد یافت پائی چنین بی
استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی مستبعد
مینماید امیر اسمعیل گفت که خدائی که اسب
عمرولیث را تا زیانه تقدیر پیش من دوانید
و او را اسیر و گسیر گردانید قادرست برانکه
بی غارت و تاراج جمع مردم مظلوم تهیهٔ اسباب

بجمع | اسمعی

لشکر من بکند آنجماعت مأیوس از پیش او
برخاستند درین حال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ
امیر اسمعیل در طهارت خانه بود حمایل از گردن بیرون
آورده و بر بالای جامه نهاده و چند قطعه لعل
دران حمایل غلیواجی بتصور آنکه مگر پارها گوشت
از هوا در آمده و آنرا برداشت نزدیکان سوار شدند
و بر اثر غلیواج می تاختند چون خواست که فرود
آید سواران از اطراف و جوانب رسیدند
حمایل از مخلب بیفکند و اتفاقا برابر چاهی بود
و در آنجا افتاد طنابها آوردند و کسی را در چاه
فرستادند از انجا بچاه دیگر راه بود چون شدند و تها
مینمود بنزدیک آن رفتند این خود خزانهٔ عمرولیث بود

که سام از بلخ گریزانیده و بر تیول و جبال از طرفی
که مرور خلق بر آنجا واقع نباشد آورده تا حدود
هراة و درین موضع اخفا کرده القصه آنچه از خزانه
عمرولیث متصور بود و آنچه بر اهالی هراة تحمیل میخواستند
اضعاف مضاعفه آن ظاهر شد غرض ازین تقریر
آنکه بطریق عهد و پیمان مستقیم و مستقیم بودن
فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد بیان نوع ثانی
اگر توجه و تردد از جهات مالی باشد چون اخراجات
که در وقت نهضت عساکر واقع گردد یا قطاعات
فاخره یا برسومات وافره و امثال ذلک پس
اجتهاد دران باید نمود که از ممر هاء مرضی جبر نقصان
شاه نموده آید و اگر کسی دیگر از نیکوخواهان در غفلة

آن کفایت را بعرض رسانند اولی و احسن باشد
حکایت از جملهٔ خزاین سلطان الب ارسلان
یکی قلعهٔ کیو بود در نواحی خراسان و سلطان را بدان
اهتمام تمام چه اگر حرکتی از خراسان بعراق یا
از عراق بخراسان واقع بودی هر ترتیب و استعدادی
که دران نقصان ظاهر میگشت از انجا تدارک کرده
می شد سالی که نهضت ثانی بروم اتفاق افتاد
عساکر بری رسیدند و بسیاری از مواجب و
ارزاق الجند و غیر آن باقی بود و چون سلطان
بارها میگفت که تا تمام ممالک روم صافی و مستخلص
نخواهد شد مراجعت ممکن نیست و لااقل سه سال
کامل توقف خواهد بود بدان سبب بعد از اشاره

و استفسار سلطان فرموده شد تا آن وجوهات
از خزانهٔ قلعهٔ کیو بداوند بعد ازانکه از روم معاودت
نمودند زمان توجه از اصفهان بخراسان گذار
بر نواحی آن قلعه افتاد سلطان گفت خزانهٔ آن موضع
ذخیرهٔ بسیار با منفعت بود چه مقدار ازان
بیرون رفته باشد در دفاتر احتیاط نموده شد
هزار هزار درم بود سلطان فرمود که تدارک این
مبلغ بزودی مشکل توان کرد چون دلتنگی
او مشاهده کردم از مجلس بیرون آمدم و هم در ساعت
صد اسم از اسامی هر صاحب عمده که در ممالک بودند
نوشته شد و از املاک خاصهٔ سلطانی که تعلق
بدیشان داشت چون قنوات و مستغلات

جدیده و امثال آن که داخل جمع قدیم نبود از حین
نهضت روم تا وقت مراجعت با سیم هریک ده
هزار درم اطلاق رفت و حسب الاتفاق موسم
تواتر ارتفاعات بود بموعد سه ماه مقرر شد
که بخزانهٔ قلعهٔ کیو رسانند و بعد ازان بجهت
بعضی مهمات بطرف ری رفتم روزی دیگر سعید عارض
آن حکایت را مفصلاً بعرض حضرت رسانیده
بود سلطان بسیار اظهار خشنودی کرده و خواجه
علی شاه را به نیکوئی یاد آورده دیگر
از مراقبت جانب پادشاه آنست که سعی نماید تا
در حق او از همه کس دعای بخیر حاصل کند
و آن با ثار عدل و انصاف باشد دیگر در

ابقاء ذکر جمیل پادشاه باید کوشید و آن اظهار
حسن سیرت و راستی و عدالت باشد با جمیع
خلایق چه از سلاطین هرکس که نام بر صفحات ایام
به نیکویی باقی گذاشته از یمن معدلت وزیر
بوده و اگر بعکس این بوده بهمین قیاس پس دیگر
هرچند از پادشاه مباسطت و عنایت و تقرب و
تربیت مشاهده افتد بهیچ باب بران اعتماد
نشاید نمود و احتیاط در آن امور بیشتر باید
کرد و خوف بر دل افزون باید داشت و مساعی
که موجب آن عنایت باشد زیادت باید کرد و ایضا
پیوسته طالب آن باید بود که معلوم کرده که
میل طبیعت پادشاه بکدام مطلوب و مرغوب

متوجه است پس تتبع آن باید نمود و مجهود خود را
در ایصال مقصود او مبذول باید کرد امید تا
مستوجب حصول رضای او گردد مقرر است که
خشنودی پادشاه حقیقی جل شانه با وجود غایت
استغنا و نهایت تقدس بدون این شرایط
میسر نیست تراضی پادشاه مجازی با وجود افتقار
و احتیاج چگونه بی آن تصور توان کرد اما اگر
ارادت و دلخواه او مغایر وجوه مصلحت یا مخالف
طریقهٔ معدلت باشد بتصریح دفع و منع آن نشاید
کرد و بظاهر رد آن نباید نمود بل تدارک چنان
باید کرد که از ممرهای بعیده فساد امثال آن باز
نموده شود و تمثیلات و تصویرات لایقه

ضرر آن بعرض رسانیده آید تا هم احترام
جانب پادشاه بجای آورده شود و هم مزاج او
از آن امر نامناسب بگردد و بصوب مصلحت مایل
باشد حکایت وقتی بر درگاه سلطان
الب ارسلان بسیاری از اقارب و عشایر
مجتمع گشته بودند و بوجه انعامات ایشان
اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و
میرفت امرا مصلحت دیدند که هر یک را از ایشان
بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال
معهود را بخزانه فرستند و هم ایشان را
رفاهیتی باشد و نیز تکالیف و مؤنات از
دیوان انقطاع یابد و برین رای عازم و جازم

گشته بودند و سلطان نیز نظر بر چند مصلحت
آنرا بقبول تلقی فرموده چون با من دران باب
مشورت کرد متأمل شدم چه در آن فرقه جمعی
بودند از محاسن اخلاق عاری وافرجهٔ ایشان
مخالف رعیت پروری دانستم که از استیلای
ایشان بر سر مملکت موجب استیصال اهالی
آنجاست و مصالح خزانه را که در ضمن ولایت
بایشان داده اند مفاسد کلی در عقب است اما
از عزم جزم سلطان متردد بودم که شرح آن
احوال باز توان نمود یا نی چون جواب زود نگفتم
سلطان فرمود که ترا بخاطر چه میرسد گفتم مرا
درین صورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمده

گفت بگوی گفتم عمرو بن عبید از مشایخ بغداد
بود و منصور مرید او و هرگز در کلیات امور از اشارات
او متجاوز نشدی و منصور در آن ایام ذوی القربی
و عشیرهٔ خود را والی ممالک گردانیده بود و
پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند
و منصور در تدارک آن اهمال میکرد و چنان اتفاق
افتاد که عمرو عبید از مشورت او بعزم حجاز
و اطراف قدس بیرون شد چون بقدس رسید
اهالی آنجا بانواع تضرع و ابتهال او را متوقف
گردانیدند و قرب یکسال در آنجا بماند و علی
التعاقب منصور کسان فرستادی و التماس
مراجعت او نمودی هیچ سبیل مبذول نمیداشت

آخر الامر معتمدی بفرستاد و گفت عقیدهٔ من
بصدق او آنچنانست که هرگز مخالف ما فی الضمیر
بزبان جاری نکرداند استفسار کن که موجب اجتناب
او از بغداد چیست چون آنکس رسید و رسالهٔ
خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او برسانید بعد از
چند مجلس روزی از شیخ پرسید که بغداد
شما را وطن اصلیست از آنجا رضا بمفارقت و اختیار
غربت چراست گفت ضعف قلب و رقت
طبع بر من غالبست و دایما جمعی مظلومان میرسند
و از ظلم شکایت میکنند و مرا قوت آن نیست
که بصریح با امیر المؤمنین توانم گفت که فلان ظالم را
از فلان مظلوم منع گردان و برفق و کنایت سخنی

میگویم واز عهدهٔ نیکو خواهی که تند فی الله مرا با
امیر المومنین هست بیرون می آیم و هیچ از جانب
او التفات بدان ظاهر نمیشود نه مرا قوت تصریحست
ونه او را اهتمام بفهم تعریض چند کرت در مقام
تنبیه با او گفتم که اگر کسی خود را از ظلم باز
نتواند داشت چه ضرورتست که دیگرا از این نه
باز دارد اگر کسی بر دفع ظلمی قادر باشد و مانع نگردد
بهمه مذاهب یوم الحساب بدان مؤاخذ و معاقب خواهد
بود و در آخرت هیچ حسرت بدان نخواهد رسید که
کسی را بگناه دیگری عقوبت کنند القصه فرستادهٔ
خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو رسانید
خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار نمود

واز سوالف استغفار کرد و اتیان مغلظ در میان
آورد که من بعد بر تعریض و اشارت که از
شیخ واقع گردد باهتمام تمام تتبع آن بجای
آورد و بر مقصود شیخ اطلاع کند و از هیچ مراد
او چنانکه قاعدهٔ مریدست بیرون نرود و بانواع
درخواست مراجعت او مسألت نمود و بشیخ
حرم و اکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا در
رجوع او شفاعت کنند فی الجمله عمرو بن عبید
متوجه بغداد شد چون رسید بمازروز خلیفه
بزیارت او رفت و احادیث ایام مهاجرت و
حکایات روز مفارقت و امثال آن بسیار
گذشت در اثنای آن خلیفه از کیفیت طریق و

احوال رفقا پرسید و قاعدهٔ شیخ آن بود که در
راهها همیشه پیاده بودی گفت سه چهار تن
با من مرافق بودند و همه بسلامت رسیدند اما
اندوه تمام دارم از جهت رفیقی که در کمال ارادت
بل و فور جلادت او مرا هیچ شک نبود و چون از
بدر پس بیرون آمدیم هر کس زاد خود بر دوش داشتند
او بطریق تکلف بار دیگران می ستانید و علاوهٔ زاد
خود میکردانید تا چند روز بران بگذشت در
یکی از منازل که بی آب بود عاجز شد و از پا
در افتاد و ما نیز بموافقت او متوقف شدیم
اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکه عظیم است
از جهة من توقف نکنید فی الجمله او دران راه بماند

و تا غایت معلوم نشد که حال او بکجا رسید خلیفه
گفت بر چنین کس ترحم چرا باید کرد او که بار
خود داشت بار دیگران چه ضرورت بود شیخ تبسمی
نمود و گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه متنبه شد
و بقصور خود معترف گشت و ظلمه را پس ازان
مسلوب الاختیار کردانید و من بعد تا دیانت
و امانت از کسی پیش او ظاهر و لایح نبودی امور
رعایا بدو تفویض ننمودی چون این حکایت بعرض
رسانیدم سلطان متفکر شد و بعد ازان گفت
عمرو بن عبید بزرگ کسی بوده و این سخن بس نیکو
گفته و آن عزیمت را متغیر کردانید غرض
از ذکر این حکایات آنکه چون بوجه احسن نفع و ضر

امری بعرض رسد نتیجهٔ آن بر وفق مراد ظهور یابد دیگر
چنان باید که قدرت و استعداد آن باشد که
تا هر سخن که در حضرت از هر قسم و فن بگذرد بقدر
دران دخلی توان کرد و اگر در بعضی ازان سخنها پادشاه
یا دیگری در مجلس بجانب این کس متوجه شوند و استفساری
کنند عجز ظاهر نشود و هرچند این معنی الا بر ندیم واجب
نیست ولیکن از هر کس که بمجالس ملوک افتد
مستحب است خصوصا از کسی که بواسطهٔ قضایای
متعدده و مهمات متنوعه او را در حضرت سخن
باید گفت و حکایات باید شنید و اگرچه استحصال
جمیع کمالات علمیه درین کار لازم نیست ولیکن
استحضار بعضی ضروریست و بر تقدیری که از ابتدا

مهارت فنی واقف نبوده باشد باندک مدتی
که تذاکره این واقع شود با آن آشنا توان شد
و بر مراد و مقصود از وضع آن فن مطلع توان گشت
و چند ضابطه و قاعده ازان محفوظ کرد باید
و در سایر فنون همین کافیست اما آن دو فن از
آن بابتست که در امر مال و ملک از مهارت
استکمال آن کماهو حقه چاره نیست اول
قسم حساب دوم فن تاریخ اما افتقار
بعلم حساب در امور مالی محتاج به بیان نیست
و خواص و ثمرات آن ظاهر و لایحست اما
علم تواریخ در تدبیرات ملکی فواید مستکثره
دارد چه هیچ امری در عالم حادث نشود که مثل

آن بارها واقع نگشته خوانده و دانسته یا
شنیده بود که خاتمت فلان کار بکجا رسیده
هرآینه چون کاری مثل آن پیش آید بداند
که عاقبت آن چگونه خواهد بود و اگر همه
بظن غالب باشد فی المثل هر وقت که
صاحب تدبیر از قصهٔ لشکر بخارا و حیلهٔ
که البتکین با ایشان کرد واقف باشد
هرگز شکستی که بلشکر بخارا رسید بدو نرسد
و آن چنان بود که مخاصمت میان منصور سامانی
و البتکین مستمر شد و بهیچ نوع البتکین دفع
آن نتوانست چنانکه مشهورست از آمویه
مراجعت نموده ببلخ آمد و هیچ توقف ننمود احمال

واثقال خود برگرفت و بصوب کابلستان روان
شد در راه بقرب دره نزول کرده بود عسکری بخارا
ده هزار سوار از عقب برسیدند و با وی
زیاده از هفتصد تن نبودند ایشانرا گفت من بر سر
اهل البیت خود کشته میشوم و این جماعت بقصد
جان من آمده اند و حرب من با ایشان حکم غزا
دارد و نیز عمری گذرانیده ام و بسن هشتاد
و پنج رسیده آرزوی آن دارم که درجهٔ شهادت
یابم شما جوانانرا اجازت دادم که هرکس خواهد بلشکر
بخارا پیوندد و بهر طرف که روند اختیار دارند همه
گفتند از نزدیک تو چرا رویم حق نعمت تو
بر ذمهٔ ما بسیارست جانها ایثار تو خواهیم کرد

القصه دویست نفر را در طرف آن دره پنهان کرد اند
و بآخر بجانب دره فرار نمود لشکر از عقب ایشان
بتاختند و مضیق عجب بود و موضعی بس عمیق چندانکه
لشکر بتمام در آمدند البتکین از پیش بایستاد
و حرب در پیوست و عرصه مجال این نداشت که
کثرت را بر قلت فرقی بود سواران لشکر بخارا
همه بر زبر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان
تیر و سنگ روان و آن دویست نفر بر سر
دره از جانبین ایستاده و محل بیرون رفت نمانده
فی الجمله اکثر آن لشکر هلاک شدند و بعضی اسیر
و دستگیر گشتند مقصود آنکه هر کس این حکایت
دانسته باشد هرگز از عقب دشمن بهیچ مضیق که

بر کیفیت آن مطلع نباشد نخواهد رفت و امثال
این فراوان واقع شده بهر حال وقوف بر
احوال گذشتگان ملازم مجالس ملوک را فواید
و نتایج بسیارست و نیز اگر چنان باشد که
یک تشبیه بمحل و تمثیل بموقع از پادشاه موجب
صد آفرین و استحسان گردد حکایت
در رمضان علما بعد از صلوة عصر بمجلس الب ارسلان
حاضر گشتندی و مباحثات علمیه واقع بودی
تا زمان افطار در آن ایام امام جمال الدین جندی
از ترکستان عازم حجاز گشته بمرو رسید و
از فحول ائمه ماوراء النهر بود و نزدیک خاقان ترک
بغایت محترم و مکرم روزی در مجلس سلطان

میان او و قاضی مرو مباحثه واقع شد و مناقشه
بتطویل رسید مبحث این بود که امام جمال الدین
میگفت الخالق والباری والمصور هرسه
بیک معنیست و قاضی میفرمود که هریک معنی
علیحده دارد و از جانبین چنانکه داب اهل مناظره
بود دلایل عقلیه و نقلیه اقامت میکردند و
امام میگفت معانی آفریننده و هست کننده
و نگارنده از یکدیگر مفارق نیست و مغایرت
ندارند قاضی میگفت عدم مفارقت مانع مغایرت
نیست اما سلطان را میل بجانب قاضی بود و
اراده ترجیح جانب او داشت و قاضی اگرچه
بملاحظه معنی اصلی میان آن اسامی تفرقه

بسیار میگفت ولیکن ذهن سلطان بدان نمیرسید
چون اهتمام سلطان مشاهده نمودم گفتم
فرق میان این سه معنی تمثالی معلوم میشود
مثال آورده اند که اول کسی از سلاطین که
چتر بر سر او داشتند بهمن اسفندیار بود و
آنچنان بود که چون بکین خواستن خون پدر متوجه
مملکت نیمروز شد فصل تابستان بود و هوا در
غایت حرارت و در بعضی از آن راهها گرمی بحد
افراط میرسید بهمن فرمود تا یک سوار
از یمین و یکی از یسار سپری فوق الراس
او بداشتند اردشیر که از اعیان دولت
بود دید که دو تن بغایت نزدیک پادشاهند

ونیز تکلیف تمام دارند بغیر مود تا پسپری بر
سرینده کردند ویک کس نگاه میداشت
پشوتن که خودرا از جملهٔ مهندسان دانستی گفت
از برای پایه داشتن اوانی علیحده بهتر باشد
پس بهمان کیفیت فرمود تا چتر ساختند پس
بمجاز بهمن باری چتر باشد یعنی ست کننده
وارد شیر مصوّر یعنی نگارنده وصورت دهنده
وپشوتن آفریننده چون این تمثیل بیان کردم
ائمه استحسان بسیار وآفرین بیشمار کردند
وسلطان بغایت مبتهج شد وخشنود گشت و
علامات خشنودی وی با من آن بودی که خواجه
علی شاد ارا به نیکوئی یاد کردی درین حال فرمود

که رحمت حق بر علی شاد ان که هرچه گفت
راست گفت وچون در مراقبت جانب پادشاه
چند سخن ایراد کرده شد در محافظت جانب
نزدیکان ایشان نیز چند حکایت مبیّن کرده
انشاء الله تعالی

رعایت جانب نزدیکان پادشاه

با آنکه همه تاکید وتقریر در مراقبت جانب پادشاه
واقع گشت وتوجهات عقلی بیان کرده شد
اهتمام وزیر بملاحظهٔ جانب مقربان
زیادت ازان باید چه اکثر بل کثیر معایب
ومضار که بر درگاه پادشاه خوف مولد آن باشد
از ذیل نزدیکانست وایشان در چهار صنف
منحصر اند اوّل حرماء بزرگ دؤیم ابناء

سیوم امرا کبار چهارم سایر ملازمان و اشغال
بثرات موافقت این طوایف و احتراز از
مخالفت ایشان شرایط متکثره دارد اجمالا
و تفصیلا بعضی کلی و بعضی جزوی شرط کلی
اجمالا آنست که در مهمات سلطنت ثبات بر جادهٔ
راستی و درستی بدرجهٔ باشد که هیچ آفریدهٔ
را بران سخن نرسد نه دوستان در حدیث او
به رذیلت کذب موصوف کردند و نه دشمنان
بفضیلت صدق معروف و عیاذا بالله از آنکه
نیکوخواهان در محل نقص و اختلال باشند و
بداندیشان در مقام کمال حال و هر آینه
چون اوضاع کس بر منهج استقامت نباشد

این حالت واقع باشد چه دوست در استحسان
و تزیین احوال او از جملهٔ کاذبان باشد و
این نقصانیست ظاهر و دشمن در استهجان و تقبیح
افعال از زمرهٔ صادقان و این کمالیست واضح
چون بساط راستی و اساس امانت ممهد و
مشید کردد و حکایت صدق و صیانت بر
افواه و السنه سایر و دایر شود دوستان را
مجال نیکخواهی موسع باشد و دشمنان را عرصهٔ
بداندیشی مضیق پس بنا برین امور برین توان نهاد
و در تحصیل مقصودات و ازالهٔ مکروهات بدان
توسل توان ساخت اما شرط رعایت اصناف
اربعه اول جانب و مهام بزرگ اگرچه در از منهٔ

سالفه خصوصا زمان ملوک عجم جانب خواتین در
مهمات ملکی و دولت ملاحظه بسیار نمی بود و امور
سلطنت با ارادت یا عدم ارادت ایشان زیاده
تعلقی نمیداشت ولیکن خانان ترکستان را
قاعده آن بود که مطلقا در جمیع دقایق مشورت
با آغایان کردندی و رای ایشان بر جمیع رای اهل
استشاره مقدم بودی و سلاطین ترکمان
چون در اصل پروردهٔ دولت ایشانند همان طریقه
را قدوه دانسته دستور خود دارند و بنا کلیات
امور بر صواب دید ایشان نهند پس نگاه داشت
ایشان بردن از جملهٔ ضروریاتست و آنچنان
باید که بعد از عدم اختلاط بلواحق و حواشی ایشان

[illegible] که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه
بمطالعهٔ ولایت اشتغال نموده از بحر خزر
تا حدود یمن بنظر می آورد و قیصر روم مخالفت
نموده بجنگ او متوجه شد در آن اثنا روزی
با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه
بدست رومیان افتاد و سلطان با غلامان گفت
مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر
رومیان بدانند که من کیستم زنده نگذارند
خواجه نظام الملک ازین معنی آگاه شد شبهنگام
غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورده
آوازه انداخت که پادشاه از شکار معاودت نموده
بجرم نزول فرموده خود شبگیر کرده برسم رسول

پیش قیصر رفت و حکایات صلح الخیر بیان کرد
و قیصر در صلح زد خواجه به مصالحه رضا داد قیصر
گفت جمعی از لشکریان شما بدست کسان ما گرفتار
شده اند نظام الملک گفت مجهولی چند خواهند بود
زیرا که در اردوی ما خبری ازین قضیه نبود قیصر ایشان را
فرمود که حاضر کرده بخواجه نظام الملک سپردند
خواجه در مجلس قیصر از غلامان تجاهل فرموده
سخنان درشت با ایشان گفت و روان شد
چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب
در انداخت و رکاب سلطان را بوسه داد و عذر خواهی
نمود و گفت اگر با حضرت سلطان تندی نمودمی
خلاصی روی نمودی سلطان او را نوازش بسیار نمود

منت داشت و چون سلطان با لشکر خود پیوست
با قیصر جنگ کرد و غالب گشته قیصر را پیش سلطان
آوردند قیصر پادشاه را بشناخت گفت اگر
پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر
قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان
و قصاب آنگاه گفت که او را امان دهید گفت
بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت
من و عجز خود مشاهده کنی و مجبر و گرفتاری من
مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاد و
بانواع عواطف و مراحم پادشاهانه اش اختصاص
داد **آورده اند** که خواجه نظام الملک در آخر وزارت
عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد

و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان
الب ارسلان بقتل رسید خواجه دران امر مستبد
و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه
همان منصب داشت و اعداء دولت مقهور ساخته
هواخواهان را سرافراز گردانید و هرچند ذات
پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فنون فضایل
مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت خواجه
و استیلای او بر ممالک و تصرف در اموال بر سبیل
استقلال ملول شد و درین اثنا میان عثمان پسر
نظام الملک که ضبط و ربط امور مرو شاهجان تعلق باو
میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان
بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذائی بشحنه آن ولایت

رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال
معروض داشت و این حالت علاوه آزار خاطر
سلطان گشته و طایفه از نواب را فرستاده
بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن
حکم دیگرست و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نمیداری
و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی
که بر عالم مسلط شده اند بمرتبه که حرمة بندگان ما
نگاه نمیدارند اگر میخواهی فرماییم تا دوات
از پیش تو برگیرند ایشان نزد خواجه آمده
پیغام بگذاردند خواجه اعراض نموده گفت با
سلطان بگویید که تو نمیدانی که در ملک شریک
توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر

نداری که چون سلطان الب ارسلان کشته شد
بچه کیفیت امرا و لشکریان را جمع آوردم و از جیحون
گذشتم و برای تو شهرها گشودم و اقطار جهان
مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوطست
هرگاه که دوات مرا برگیری تاج ترا برگیرند
وچون خشم خواجه تسکین یافت از گفته
پشیمان شد و با فرستادگان گفت من این
کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید
همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت
باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با
سلطان گفتند که خواجه میگوید من بندهٔ کمترین
شهریار عالمیانم سلطانم و فرزندان من بنده‌زادهٔ

سلطانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذست
هرچه فرمان شود بجا وز ازان صورت نبندد
من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران شود
سلطان این سخنان شنیده خاموش گشت
وچون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند
که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بمسامع علیه
رسانیدیم بلکه چنان و چنین بود سلطان
ازان کلمات مستوحش شده بغایت کوفت خاطر
یافت و رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده
بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب
سلطان روان گشت و چون به بدود که از شهرهای
کوچک عراقست رسید باغوای تاج الملک و

ابوالعام و اشارت حسن صباح فدائی که اورا
ابوطاهر اوانی می گفتند در محلی که خواجه
از بارگاه بحرم میرفت در زی متصوفه پیش
آمده رقعه بدست خواجه داد خواجه بمطالعه
آن نوشته مشغول شده ابوطاهر بخنجر کاردی
جان گزای برخواجه زد و او بزخم آن جارحه
روزی دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول
خونی بوده که از فدائیان ملحد در اسلام صدور
یافت و چون خبر شهادت خواجه بسمع حسن صباح
رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادات
آورده اند که خواجه بعد از زخم کارد
این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار
گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم

طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه
واندر سفر از زحمت یک کارد بمردم

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

جسد او باصفهان بردند و در آنجا مدفون گشت
در روضة الصفا مسطور است که پدر خواجه نظام الملک
علی بن اسحق طوسی یکی از عملهٔ دیوان بود و بواسطه
سخاوتی که داشت دخل او بخرج وفا نمیکرد

وچون حسن بکمال چنین قرة العینی روشنی
پذیرفت همت خود بر تربیت او مقصور گردانید
تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت بعد از ان
آن فرزند همگی اوقات شریف بخدمت
استادان و مواظبت درس واکتساب فضایل
مصروف میداشت و در تحصیل علوم مشغول گشته
در فقه ماهر شد آنگاه روی بغربت نهاد
با نویسندگان و ارباب قلم درآویخت و دران فن
مهارت پیدا کرد و در مبدا حال چند گاهی
با ابن شاذان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت
او اشتغال مینمود و عمید هر وقت که گمان
بردی که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل شد.

باز میگفت که ای حسن فربه شده و هرچه داشتی
بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوهٔ
لئیمان و خسیسانست چند نوبت از ابن شاذان
تکرار یافت نظام الملک از ملازمت او ملول گشته
برو گریخت بواسطه و وسایط عتبه بساط بوسی
جغری بیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش
معروض داشت جغری بیک را سخن گفتن خواجه دلپذیر
افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک را
می باشد که ارباب الدول ملهمون امارات اقبال
در ناصیه او مشاهده نموده او را بخدمت پسر خود
الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که
این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و

درین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان برو رسید
مضمون آنکه درین ولا نویسندهٔ بلخ گریخته است و
بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل
مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند
جغربیک سلجوقی دست رد بر سینهٔ ملتمس عمید نهاده
گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد
ابن شاذان را با او سخن باید گفت و قاصد عمید را
به بلخ بی نیل مقصود فرستاد و چون نوبت جهانبانی
بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان
در کف کفایت خواجهٔ جهان پناه نهاده او را بر مسند
وزارت متمکن گردانید خواجه انوشروان خالد
در کتاب بغیة الصدور آورده است که من از لفظ مبارک

خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت
حال موکلان مرا بر امری که در تحصیل آن زیاده فایده
نیست از جایی بجایی میبردند و من بر اسبی لاغر
بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و پیامانی
روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت
و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم
که ناگاه دران صحرا و بیابان سواری پیش آمد که
نه من و نه موکلان من او را می شناختند و آن شخص بر
اسپی نغز رهوار برنشسته بود با من گفت که ای
فلان میخواهی که این اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم
که ای جوان چه محل مسخرگی و استهزا است گفت والله که
نزول میکنم و بر فور پیاده شده زین بگردانید

ومرا بر اسب خود سوار کرده خود بر اسب من نشست
و از ما درگذشت و ازین صورت هم من و هم موکلان
من در تعجب ماندیم و من ازین حال فال نیکو گرفته
سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته دران
ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت
نسبت بمن بجای آورده به بینم و عذر خواهی نمایم
اما دیگر هرگز چشم من بر روی وی نیفتاد و دانستم
دانستم که آن شخص از رجال غیب بود سدید الدین
حجازی آورده است که خواجه نظام الملک در هراة
و بغداد و بصره و اصفهان و عراق و بلاد روم
بقاع الخیر و ابواب البر طرح انداخته با تمام
رسانید و از الجمله در بغداد مدرسه نظامیه

ساخته و آن مدرسه بغایت متبرک است چه
هیچکس از طلبه در آنجا تعلیم و تلمذ ننمود که از
فنون علوم بهره مند نگشت و بسیاری از
فحول علما دران مدرسه ساکن شده درس
گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و
حجة الاسلام غزالی آورده اند که چون خواجه
از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازنی
دار الکتب بشیخ ابو زکریاء تبریزی داد و او شب
شراب خوردی و شاهد آوردی بواب مدرسه
شمهٔ ازین قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب
فرمود که من هرگز اینمعنی باور نکنم اگر نه بچشم
خویش بینم اما خلجانی بخاطرش راه یافته در شبی

از شبها متفکر بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه
برآمده از روزن احتیاط کرد و آنچه نواب
گفته بودند مشاهده نموده هیچ نگفته بمنزل
خود شتافت و روز دیگر وقفیه را طلب داشته
وظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و
بروات نوشته بیکی ز نواب خود داد و فرمود که
این براتها را نزد شیخ برده از من سلام رسان
و با او بگوی که فلان کس میگوید که ببخشد که در
ابتدا نمیدانستم و معلوم من نبود که آنجناب را
ازین گونه اخراجات ضروری واقع می شده
و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم
باین مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ

رقم شده رضا نمیدادم چون فرستاده
خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرد و صورت حال
معروض داشت دانست که خواجه بر اسرار
واقف شده اینمعنی سبب خجالت و انفعال وی
شده دست در دامن توبه و امانت زد و مدت
حیات گرد مناهی و معاصی نگشت گویند
که خواجه نظام الملک یکی از معتمدان خود را که
ملقب و موسوم بابی سعد احمد بن محمد نیشابوری
صوفی بود بشرف عمارت نظامیه بغداد
ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان
بسمع خواجه رسانیدند که ابوسعد خیانت کرده
و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده

ابو سعد بر کیفیت واقعه مطلع شده به بصره
گریخت و از فرار پشیمان گشته باز بغداد
مراجعت نمود و پیش خواجه رفته بتضرع
و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه را
خالصا لوجه الله تعالی بنا فرموده هر که
دران خیانت کرد حساب او با خدا گذار تا تو ثواب
یابی و خاین وبال بقیامت برد خواجه در جواب
فرمود که ای احمد اندیشه من ازان مال
نیست که تو بردی بلکه اندوه من ازانست که زمان
فوت شد و تدارک آن امکان ندارد چه من
میخواستم که بنای این مدرسه در غایت استحکام
باشد چنانچه بمرور شهور و اعوام اندراس و

انهدام

انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیرست که
گفته اند الفایت لا یدرک و خواجه با آن
خاین زیاده ازین سخن نگفت حکایت
شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در
بغداد بود خواجه نظام الملک اندیشه زیارت
بیت الله بر خاطرش استیلا یافته از سلطان
دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده
خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب
غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند
مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی
بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه
رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلاح و

انقیا و اولیا داشت و آن شخص رقعهٔ بمن
داد که این امانتیست از وزیر نزد من لطف فرمای
و باو برسان من آن کاغذ پاره از وی گرفته
بخیمه در آمدم و آن کاغذ را ناخوانده بدست
خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم
خواجه بعد از مطالعهٔ رقعه در گریه افتاد
و گریستن او بمثابه رسید که من از کار خود
پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاشکی من این رقعه
باو ندادمی و چون از گریه فارغ شد گفت صاحب
این کاغذ را نزد من آر من از خیمه بیرون آمدم
و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضروره
بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم

جایز داشته فرمود تا سرهنگان سایلان را
بمجلس وی راه ندهند و درین اثنا شیخ ابوسعید
واعظ از جملهٔ علما و صلحای بغداد که بحلیهٔ
ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و
خواست که فصلی از کتاب خود را که بنصیحة النظامیه
موسوم گردانیده بود پیش خواجه بخواند بعضی
منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت
ای شیخ آنچه خواهی بگوی راقم حروف گوید
الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم
و عدم تطویل بترجمهٔ بعضی از ان کلمات درین اوراق
قناعت افتاد شیخ ابوسعید بعد از تحمید و
درود بیان سیر خواجهٔ مرضیه میگوید که اگر

حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران
امت رود آن توانگر مخیّرست اگر خواهد با او
احسان کند و اگر میل مبرات نداشته باشد
نکند و ازین جهت وبال باو عاید نگردد چه او دران
امر متطوع و متبرع است امّا کسی که باری سبحانه
زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضهٔ اقتدار
او نهاده و کدخدایی جهان باو داده باشد
او در ایصال عوارف و اهداء فواضل مخیّر نباشد
زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش
فروخته است و بهاء آن ستانده پس نتواند
که اوقات خود را باختیار گذارند نه بفراغ باعمال
تواند آورد زیرا که نه مطالعهٔ کتب تواند کرد و نه

تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و
معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال نسبت باو
اعمالست و غمخواری بندگان خدای از واجبات
و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام توان
نمود واجبست و خواجه اگر چه وزیرست امّا در حقیقت
اجیریست که سلطان او را باجره تمام گرفته است
تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و درین جهان تنظیم
امور بلاد و عباد پردازد و دران جهان از جواب
او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را
فردای قیامت در پیش خود بر پای دارد و
با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی
داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من

چگونه معاش کرده ای او گوید الهی تو میدانی که از
برای تدبیر کار ایشان دبیری مدبر عادل اختیار
کردم و ممالک خود بدو سپردم تا باقامت عدل
و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و
قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب
و تعذیب نیک و بد کند اینک در حضرت تو ایستاده
از وی پرس که زندگانی وی با رعایا چگونه بوده است
اکنون قدوهٔ ایام و صدر اسلام بیندیشد که
دران وقت کدام جواب مناسب را تواند گفت که
بگوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم
و حجاب از میانه برداشتم و بازایران و سپاهیان
طریق احسان و افضال مرعی داشتم یا آنکه گوید بواب

برگماشتم و نواب و حجاب را گفتم که تا زوار و سؤال
را بمجلس من راه ندهند و قاصد و وافد را باز گردانند
و مأمول امیدواران بخیبت و حرمان مبدل سازند
کسری نوشروان که از جملهٔ آتش پرستان بود در
بر روی متظلمان گشاده دربانان را از در بستن خود دور
کرد تا حدی که رسول ملک روم بدو گفت که پادشاه
جهان پناه راه دشمنان بر خود باز گردانیده است
و از دشمنان احتراز نمی کند کسری جواب داد که
غرض من عدلست و خداوند عز و علا این منصب خطیر
جهة آن ارزانی داشته است که حاجات محتاجان
بر آرم پس اگر در فراز کنم داد مظلومان چگونه دهم
و یکی از سلاطین هند که در زمرهٔ بت پرستان انتظام داشت

بهر دو گوش کر شده اندوهی عظیم روی بتو حالی
گشت و برهمی او را استیلی داده پادشاه گفت که من از
بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از
آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال
ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه
فرمان داد که هرکرا تظلمی یا حاجتی باشد
جامهٔ سرخ پوشد و دیگران ملتبس باین لباس نشوند
تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد
و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب
احتیاج و مظلومان جامهٔ سرخ نپوشیدندی
و بعد از حکایت آن پادشاه فرمود که صدر الاسلام
درها باز کند و مردم را از آمد شد منع نکند گویند

که خواجه نظام الملک مردی پاک اعتقاد بود
نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش
خود با زیردستان و رعایا محضری نویسد
و با مامی صلحا و علما و اعیان و اشراف
اقامت آن را موشح و مزین کرده اند تا آن محضر را
بعد از وفات در قبر با او نهند هرچند
این صورت معهود نبوده اما ائمهٔ دین بنا بر
حسن معاشرت و صفای طویت خواجه اسامی
خویش بران کاغذ نوشتند چون آن محضر
بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس نظامیهٔ بغداد
رسید بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمه حسن
کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ را

بدین نهج دید بسیار بگریست و گفت هیچکس از
اکابر سخن راست چنان نوشته که شیخ
ابواسحق بعد از رحلت خواجه اورا در خواب دید
که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت
کرد بنابران کلمهٔ مطابق واقع که شیخ
ابواسحق دربارهٔ من نوشته بود

حکایت

گویند که در زمان سلطان الب ارسلان که
خواجه بمرتبهٔ وزارت رسیده بود بکاردانی
و کفایت شهرت تمام داشت و سلطان اورا
باین عنوان میدانست و بحسب اتفاق
پادشاه را سفری پیش آمد و وزیر را مزاج
از جادهٔ استقامت منحرف شده نمیتوانست

که دران یورش ملازم باشد سلطان فرمود
که باید که یکی از کاتبان درین سفر همراه ما
باشد و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار
بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را
دران زمان دستگاهی چندان نبود متفکر
شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر ما یحتاج از
کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه
وضو ساخت و بمسجدی که بر در خانهٔ خود داشت
رفت و درفه از کرده بغرض نیاز
مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد
باز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه
جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد برآمده

شرط احتیاط بجای آورد و چون کسی نیافت
پیش محراب رفته زمین بکاوید و کوزهٔ پر زر
مسکوک بیرون آورده زرها را فرو ریخت
و لطفهٔ با آن بازی کرده درمی چند منقش ساخت
و در کوزه کرده تمامی بجایش سپرد و چون نابینا
بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی مذلت قرض
زر برداشته اسباب سفر ترتیب داد و در
خدمت سلطان روان شد باندک فرصتی
مهمش روی در ترقی نهاده منصب وزارت
یافت اتفاقا خواجه روزی با کوکبهٔ عظیم در
بازار میرفت نظرش بر نابینا افتاد و
اورا بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که

این ضریر را بوثاق رسان و نگاه دار تا من از
دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه آمده نابینا
را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که
آن کوزهٔ زر را که در محراب مدفون میساختی
و کم شده بود یافتی نابینا دست دراز
کرده دامن خواجه بگرفت و گفت که یافتم
خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت
تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفته ام
که مرا مصیبتی چنین پیش آمده اکنون که از خواجه
شنیدم دانستم که صورت حال چیست
خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف
آن وجه به نابینا دادند و یک قریهٔ معمور



از متملکات خویش باد بخشید مصرع

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

حکایت شخصی گوید که در مجلس خواجه نظام الملک

حاضر بودم که نامهٔ از عراق عجم باو رسید

که اسپان عربی خواجه جبان در میان

دو کوه می چرانیدند در اثنای این حال طیور

بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در

پرواز آمدند و افراسپ از آواز پر و بال

جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم

افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که

آبی بزرگ از پایانش میرفت و اسپان

بتصادم یکدیگر از آن بالا بزیر افتاده بعضی

ازان اسپان را آب برد و برخی را دست و پای

بر سنگ خورده بشکست و اعداد اسپهای

ضایع شده بپانصد راس میرسید خواجه

چون نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد ازان

بگریست گریستنی صعب بمثابه که حاضران

در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و

غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست

باین قدر زیان که باو رسیده چندین

قلق و اضطراب می کند و آن جماعت زبان

به تسلیه و تسکین او کشادند خواجه سر

بر آورده گفت که گریهٔ من بواسطهٔ تلف اسپان

نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد

همل آن ندارد که بآن واسطه هیچ نوع پریشانی
بخاطر راه یابد اما درین حالت قضیه بر
ضمیر گذشت که موجب این همه رقت شده
و حاصل این قصه آنکه نوبتی از غزنین عازم
خراسان شدم و بعد از سه دینار زر هیچ
نداشتم چهار دینار دیگر قرض کردم و
بهفت دینار اسپی خریدم در همان روز آن
اسب بچراگاه آخرت رفت و از آنجهت بغایت
الغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که بر
فقدان اسپی که هفت دینار بیش هیچ
بها داشت آنهمه ملالت بر من مستولی گشت و
امروز که شنیدم که پانصد سر اسب تازی یکبار

که در مقام قرب باشند و مباعدت کلی و احتراز
آمد شد و تردد ایشان هیچ فردی از آن افراد
علی اختلاف طبقاتهم از احسان این کس
محروم نباشند و ضابطه درین باب آنست که
تا میسر شود بهیچ وجه احدی را اطلاع نیفتد بر رعایت
که نسبت به دیگری واقع باشد تا چنان تصور کنند
که مگر خصوصیت این کس همین با اوست و بس چه
این نوع از اکرام خاصیت تمام دارد و این شیوه
مخصوص بیک صورت نیست چرا که در اکثر صور باصناف
اربعه بل با اغلب خلق منتج و مثمر ست چنانچه
من بعد مشروح خواهد گشت و چون تراضی نزدیکان
ایشان حاصل شود هر آینه بدانچه مستلزم

التفات و اهتمام ایشان باشد اطلاع پیدا
توان کرد پس در اکتساب و استیصال آن باید
کوشید و خود را بمعرض تقویت و تربیت ایشان
رسانید چندانکه آغاز حمایت کنند بعد از ان
یوما فیوما از سعی در زیادت کردن آن تغافل
نباید نمود چه در ازمنهٔ سالفه بسیار چنان
واقع بوده که کبار مقربان سلاطین از تهییج
صغار خوادم و حرم عاجز گشته اند

حکایت

چون مملکت خوارزم بقبضهٔ اقتدار سلطان محمود
در آمد اعیان حضرت را گفت کسی که لایق ضبط آن
ثغر باشد مقرر کردانند چند روز دران مشورت
بودند مقدم امرا و دیوان التونتاش ضمن تحریک کرد

که آن رقم باسم او موسوم گردد چون این حکایت
در میان آوردند بظاهر انکار و استبعادی
کرد اما نه اباء و امتناع کلی و خواجه احمد حسن را
با او مصادقتی بود باعلی مرتبه آن رای را تزیین
کرد و در امضای آن سعی زیادت از حد نمود و مراد
آلتونتاش خود آن بود و نسبت انکه رکن
رکین دولت بود محکمان تعجب کردند که سلطان
او را چگونه بجایی فرستد ولیکن چون خوارزم
بزرگتر ثغور مملکت بود سلطان راضی گشت و او را
بخوارزم فرستاد و التونتاش را بامام ناصر الدین گرامی
که از جملهٔ اشراف غزنه بود مصادقتی تمام داشت
چون وحشتی بگذشت کسی نزدیک امام فرستاد

بعد از شرح آرزومندی باز نمود که دیگر مرا بغزنین
رجوع نخواهد بود مراقبت حقوق مودت را مستزاده
معارا کابر خوارزم عازم آنجا شود امام نیز هوس
خوارزم داشت آلتون تاش مورد او را ابزار کونه
اعذار از تلقی نمود مقصود ازین حکایت آنکه روزی
از وی پرسید که ای امیر در حضرت سلطان عالی را
رجوع باستانهٔ شما بود و منافع آن جهت نام و ناموس
و مال و منال صد بارهٔ حکومت خوارزم ترک چنان
اقتداری بر تمامی مملکت و اختیار حکومت یک
ناحیت را موجب چیست آلتون تاش قسم یاد کرد
و گفت ای امام درین ایام با هیچ آفریده بلکه با عزه
و اهالی و اولاد خود این سر آشکارا نکرده ام اما از تو

مخفی ندارم و راست بگویم ترک اختیار ممالک عالم
از غصهٔ جمیلهٔ نقدها ریه کردم پس الحاصل
و عقد امور سلطنت بعهدهٔ من بود و دران مدت
هر چه من بستم او بگشاد و هر چه من بگشادم
او ببست و هر چه ببست من نتوانستم گشود و هر چه
او گشاد من نتوانستم بست ازین غصه جهان
بر چشم من تاریک بود و هیچ تدبیر و تدارک
نمیدانستم اکنون خود را بگوشهٔ افکنده ام
و از ان غصها رهاینده ام ان شاء الله شامت او
بدینجا نیز سرایت نکند اکنون ازین حکایات
ضرر مخالفت ایشان معلوم شد اما نفع موافقت
ایشان بی نهایت و هیچ مربی و حامی بدان نرسد

جه مقررست که تربیت و حمایت هرکس بر درگاه
سلاطین بمقدار قدرت و تصرف است در
مزاج پادشاه کسی را ایمنی پای ایشان
شواند بود پس حریم حمایت ایشان حرزی
باشد حریز و کنف رعایت حصنی حصین ظاهرترین
نظیر آن سیاق قصهٔ خواجه احمد حسنست

حکایت سلطان محمود را در آخر حال
مدتی با خواجه احمد مزاج متغیر بود و از اطراف
واکناف و جوانب اعدا و بدخواهان را هجوم و
غلبه داشتند و در خلال آن احوال مدت
چند سال منصب الوزاره بود و هر روز آوازه
می افتاد که مکان خواجه احمد حسن بوم میدهند

اما بحمایت حرم نو که دختر خان ترکستان بود
هیچ منفعت بدو نمیرسید و حرم نو را در غزنین
مهد چگل گفتندی و حیلهٔ قندهاری از جملهٔ حواشی
و خوادم او باعانت او خواجه روزگاری از
سیمه وقایع و حوادث امن و سالم التونتاش که
از اقارب مقام محمود و سبکتگین سپهسالار بود هر وقت که
با او در مقام اعانت او مکنت یافت
وقتی مخیم سلطان در طرفی از نواحی کابل بود خواجه
احمد جهت بعضی از مهمات سلطنت بغزنین آمد پیش
او عرضه داشت شد که کاروانی جهة آوردن قماش
موئینه عزیمت ترکستان کرده چنانکه اول
فصل شتا بغزنین معاودت نمایند خواجه را

بخاطر کذشت که هر سال جهة خاصه وفنه زندان
چندین پوستین می باید اکر همراه این
کاروان کسی فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین
چیزی چند برد و از انجا موئینه بیاورد خالی
از فایدهٔ نخواهد بود فی الجمله کس بفرستاد و
چندی از طرایف و غرایب غزنین جهت
پیچ و شهری بدو داد تا زوز منهیان خواجه
حسنک این خبر بدو بردند و او بالتونتاش
رسانید چون بشنید که خواجه احمد بازرکان
بترکستان فرستاده مبتهج و خرم شد و با
خواجه حسنک کفت هیچ مری تحمیل و الزام
او را بدین نیرسد چه همه روزه تا موش و

مباهات

مباهات میکرد که مرکز هیچ امراز امور
دنیوی ملتفت نشده ام الا جهت مصلحت سلطان
و اکنون تجار باطراف فرستند خجالت او
باشد اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی
ظاهر نکردد و انفعال منعکس نشود خواجه حسنک
کفت این سخن محقق و معتبرست و دران هیچ
ریبی نیست و فی الواقع اکر این مخفی ظاهر شدی
بنسبت خواجه شکستی بودی که در خیر تدبیر
و تدارک نبودی فی القصه چون خواجه را برین
حال وقوف افتاد جمیلهٔ قندهاری را واقف
کردانید و رابطهٔ خواجه با جمیله چنان بود
که در سالی بسیار چنان واقع شدی که یکبار

ملاقاتی نبودی و مع ذلک در روزی ممکن بودی
که ده بار حکایت برسانیدندی و باز آوردندی
بصورتی که تغیر همان مخبر هیچ آفریده را
بران اطلاع نیفتادی فی الجمله جمیله پیغام
فرستاد که خواجه خاطر مشغول دارد که تدارک
این آسانست و همان لحظه پیش مهد چگل
صورت حادثه بعرض رسانید وی گفت
تدبیر چیست جمیله گفت مکتوبات می باید و ثبت
وآنچه خواجه احمد بتاجر داده بطریق پیلاکات
باسم هریک نامزد گردانید و چند چیز دیگر
از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید
فرستاد تا بآن اضافه کنند و سپرعی نهانی

از راه دیگر بتعجیل روان گردانیدند تا در شب
بدان تاجر برسانند و با او بگویند که
چون اوراق پان التون تاش بازگردانند
از همین هیچ ظاهر نکند چو بیاید بعد از [illegible]
آورند بگوید فرستاده مهد چگلم و مکتوبات بنماید
و پیلاکات خواتین ظاهر کند القصه چون
خواجه چنگ جازم شد التون تاش این
سخن بسلطان رسانید سلطان گفت نباید که
غیر واقع باشد التون تاش گفت تفحص تمام
نموده شد واقعست سلطان گفت صدق این
نزدیک من چگونه ظاهر شود التون تاش
گفت اگر فرمان باشد تاجر را با اموال و نفایس که

بدو داده بحضرت حاضر گردانم سلطان گفت
نیکو باشد التون تاش فی الحال کس فرستاد
تا از پی آن جرو ناکاردان رفتند و آن تاجر را
باز گردانیدند وی بقرار معهود در راه هیچ
نگفت چون بدیوان رسید فریاد برآورد که من
فرستاده مهد چکلم و مکاتیب بمهر مهد چکل
بنمود و پیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون
مقنعه و حمایل و امثال آن بیرون آورد
آن جماعت بسیار شرمنده شدند و خجل گشتند
و خایف و متوهم شدند و آن حرکت را تاویل
ندانستند و هیچ توجیه ندانستند درین ولا
مهد چکل با سلطان عتاب آغاز کرد که بعد از مدتی

جهت اقارب و عشایر از درگاه چون تو پادشاهی
امثال این محقرات برسم هدیه بفرستیم اینهمه
خجالت و ملالت بفرستاده من رسانیدند و
حمایل من بر سر دیوان بنمایش [illegible] و مرا بدنام کنند
حکایت چند بگفت سلطان ازین حال بسیار
متأثر شد و از غایت تأثر و تغیر بقتل آن جماعه
که این فتنه و فساد از ایشان بود فرمان کرد
و مهد چکل بیدانست که بکشناهند گفت این
طایفه ازین نوع گناه فراوان کنند لازم
نیست که از جهت من کشته شوند کو از مهر دیگر باش
فی الجمله التون تاش را زیادت از حد شکست
رسید و چنگک نصیحت بسیار یافت و از همه بازگر

انکه بصد اعزاز و ناز باز تاجبر را تر گستان
سوانه کرده‌اند پس در ضمن این تقریر مقرر
شد که حمایت حرم‌ها ملوک را زیادت از حد
نفع دربی و خواص پسندیده در عقب است
بمقتضاء دانش و تجربه مقررست
که وزیر را بسیار از خیر و شر و نفع و ضر عاجلا و آجلا
مقارن رضا و سخط ابناء ملوکست و التفات صغار
ایشان مستوجب منافع متکثره و تغیر
خاطر مستعقب مضار متعدده و اگرچه سلاطین
در اول الامر بواسطه بعضی اغراض ظاهر از
جمیع احکام و تصرفات ایشان را یکبار مطلق العنان
میدارند لیکن شک نیست که باطن در

جمیع مال و ملک مطمح نظر جانب ایشانست
چون اینمعنی از سایر خلایق واقعست پس از ملوک
بطریق اولی اکنون در محافظت اینجانب اجمالا
قاعده چنانست و احتیاط و عاقبت اندیشی مقتضی
آن که با صغیر و کبیر ایشان طریق متابعت و سبیل
مبایعت مسلوک باشد و هرچه ملاحظه جانب
صغار ایشانست خاصیتی علیحده دارد چرا که
پادشاه بعد از وقوف و اطلاع آنرا البته غالب
بر محض اخلاص حمل میکند نه بر خوف یا رجا خصوص
فرزندی که زیادتی محبت پادشاه تفرس توان کرد
و نیز صغیر ایشان زود کبیر میشود بخلاف
سایر خلایق و عیاذا بالله اگر از کسی وحشتی یا

ملالتی بر خاطر گیرند و تیعاب آن در باب مخاطرات
سابقا مبین شد و جهات و ابواب مراقبت جانب
صغار ایشان را موجب متعدد است و در ضابطه
منحصر نیست و اگر آن بموجب اقتضا وقت خواهد بود
و مقتضی هر حال آنچه باشد تتبع آن باید کرد اما
هر چه کبار باشند در اقتضا مراضع اکتساب
مساعی ایشان در هر باب از هر جهت که تصور توان
کرد بقدر ما امکن مقصد نباید بعد از ملازمت
و اقتصار بر ملاقاتی که در حضرت واقع شود بطریق نیاز
و اعتذار از الاجتناب مهمات سلطانی یا تهیاء تهای
معهود چنان باید که بهر چه خاطر ایشان را
میل آن باشد بمجلس ایشان برسد و اگر مجموع

میسر نشود و بعضی از آن ناچار است اما چنین که تصریح
باشد بفرستادن این کس بل بصورتی که از آنجا
سعی و دلبستگی در ایصال مطلوبات خود تصور
کنند و اگرچه ظاهرا چنان مینماید که فایدهٔ
صورت اول زیاده باشد ولیکن ثمرهٔ ثانی
افزونتر است چه اول را همچنانکه منافع هست
مفاسد نیز متصورست بخلاف دوم دیگر
اتباع و خدم ایشان را که در مرتبهٔ تقرب باشند
و سخن ایشان را موقعی باشد علی حد مراتبهم چنانکه
سابقا مذکور شد بصنوف مکارم محفوظ باید
داشت فی الجمله بدانچه ممکن باشد متوجه
تحصیل خشنودی ایشان باید بود و از موجبات

ملال در مقام احتراز و اجتناب و درین باب
نظایر و امثال احتیاج نیست چه در اکثر
دول ضرر سخط و نفع برضای ایشان ظاهر بوده
خصوصا بعد از تغییر اوضاع و احوال و حصول
استبداد و استقلال و طریقهٔ سلطان مسعود
با خواجه حسن و حسنک میکال یکی از شواهد آن
صورتست **حکایت** سلطان محمود در
اکثر اوقات از پسر بزرگ خود مسعود ملالی بود
و خواجه احمد اگر بالکل دفع نمیتوانست اما
بیمن اصلاح او زیادت نمی شد و با آنکه سالی
یکبار با مسعود الا بدرگاه سلطان ملاقات
نکردی یک روز از استرضاء او غافل نبودی

چون خواجه احمد معزول شد و نوبت بحسنک
میکال رسید جوانی بود تجربه روزگار نادیده
و تلخ و شیرین ایام نچشیده استظهار بهمین
یک سخن داشت که من بظاهر و باطن بجهت سلطانم
و با موافق او موافق و با مخالف او مخالف و اگرچه
سلطان در اصل مزاج از مسعود تغیری نداشت
اما مدتها آن معنی مخفی بود تا زمانی که ولایت عهد خود
بفرزند محمد نداد کسی بران اطلاع نیافت مقصود
آنکه حسنک در مقام رضاجویی او نبود و مع ذلک
با نواب او در اقطاعات و سایر معاملات چنانچه
طریقهٔ اهل دیوان باشد و مناقشه و مضایقه
بسیار کردی تا خاطر مسعود ازوی متنفر بود که

ملوک

ملوک سند بر سبیل تحفه شمشیری برای او فرستاده
بودند آورنده تعریف آن کرد که چنان برنده و
آبدارست که بر آهن نمی ایستد چون مجلس خالی شد
مسعود از محرمان پرسید که این تیغ لایق چیست
بعضی گفتند غزای کفار و طایفه دیگر اعدای
دولت و امثال آن هر کس چیزی اختیار
کردند مسعود گفت لایق آنست که بامداد بمبارکی
بر میان بندم و چون چنگ پیش آید و سلام
دهد چنان بر تارکش زنم که تا سینه بدو نیم گردد
و سلطان مرا بخون او قصاص نخواهد کرد و این سخن
بجد میگفت مستمعان تضرع نمودند و گفتند مبادا
که فتنه حادث شود و هر آینه موجب تفرقه

خاطر سلطان گردد بهیچ وجه بر امری که مستوجب
آن باشد اقدام روا نیست بعد از آنکه این
خبر بخواجه احمد حسن رسید گفت فضل الهی بود که
این واقع نگشت و الا عرض و مال نمانده بود و
نیم جانی که باقی بود هم در سر آن می شد فی الجمله
سلطان محمود باندک فرصتی بعد از آن وفات
یافت و سلطان محمد بر مسند دولت که غزنین بود
مستولی شده و در آن وقت سلطان مسعود
در اصفهان بود بزودی مراجعت نمود و چنانچه
مشهورست سلطان محمد بحرب او متوجه گشت
اعیان دولت محمودی مخایل سلطنت از سلطان
مسعود زیادت میدیدند سلطان محمد را بگرفتند و

بقلعه محبوس کردانیدند وتا هراة سلطان مسعود
را استقبال کردند همان لحظه که برسیدند
چون خنک پای از اسب بکردانید مسعود بیان
بکرفتندش واز دار بیاویختند وخواجه احمد حسن را
طلب فرمودند ووزارت بدو مفوض شد وبانواع
اصطناعات مخصوص کشت واکرچه مدت این وزارت
چندان امتدادی نیافت ولیکن خواجه احمد را
بدان ابتهاج تمام بود بارها کفتی الحمد لله که
خاتمت کار من بر نواختن دوستان وکداختن
دشمنان شد غرض ازین تمهید آنکه ثمرات لطف
ونتایج قهر از ابناء ملوک علی مر الایام وکر الاعوام
جز ما بظهور میرسد **جانب امراء بزرک** اکرچه از

ابتدا ورسم سلطنة تا زمان یزدجرد شهریار
تدبیر ملک ومال جز بقبضهٔ اقتدار وزرا نبودی
وثانی پادشاه وقایم مقام وزیر بودی وبس اکر
یکتن بودی چنین واکر زیادت بهمین منوال یعنی
تمام رد وامر بیک طایفه مفوض بود اما در نوبة
سلاطین ترک بدو طایفه متعلق شد تدبیر ملکی
بجمعی وتدبیر مالی بطبقهٔ واول را امرا کویند
وثانی را وزرا چند روزی خواجه احمد حسن در
نوبت سلطان اسا پس پیش نهاد واستقلال
تمام پیدا کرد وتمامت مصالح دولت بطریق وزرا
عجم مرتبط باشاره وتدبیر او بود چنانچه
وقتی سلطان عازم نهضتی شد علی خویشاوند

وارسلان خادم و سبکتکین حاجب را که اعظم
امراء دولت بودند طلب فرمود و با ایشان مشورت
کرد علی خویشاوند که مقدم همه بود گفت ما صاحب
سیف و سنانیم تدبیر ملک چه دانیم اگر اشاره
رود خود را بر آتش زنیم و اگر فرمان باشد خود را
بدریا در اندازیم و اگر حکم شود کوه از پا در آریم
اما صلاح رفتن و نارفتن را خواجه داند و
با وجود چنین تمکین آخر الامر وضع او از معاودت
امرا متزلزل شده و باختلال مودی گشت
پس چنان چه در اعذار از و اجلال ایشان
علی قدر در جا بهتر اهمال واقع نگردد هر چند غایت
از پادشاه مشاهده افتد در مقام استقلال

توان بود فاما عاقبت اندیشی مقتضی آنست که در امور
رجوع بدیشان واقع رود و اگرچه دأب وزیر نیست
که الا بمجلس پادشاه بهیچ مجلس رسد ولیکن بهر وقتی
مهم ضروری از مهمات سلطانی که بحسب ضرورت
مستلزم رفتن بیکی از ایشان باشد پیدا باید
کرد و بدان بهانه بباید رفت دیگر بعد از تتبع
جمیع مهمات و اطلاع بر احوال اتباع و وقوف بتصرفات
کلی و جزوی بصورتی که مخفی تر از آن نتواند بود از مداخل و
مآخذ ایشان تا ممکن باشد تجاهل و اغماض باید
نمود دیگر آنکه ضرری که موجب قصور و نقصان مهمات
و عیاذا بالله چون باطن را آن حاجت افتد
بهیچ حال بنفس خود متتبع نباید گشت بل بلطایف الحیل

از رهگذر دیگر ظاهر باید کرد و دفع ذلک بقدر امکان
در مقام مسامحت باید بود دیگر خواص ایشان را
که در عداد اهتمام باشند بکیفیتی که سابقا
مشروح شد باعمال و اشغال نافعه مخصوص باید داشت
و بهیچ باب ابواب منافع بر ایشان مسدود
نشاید کرد و تا میسر باشد سخنی را با ایشان
بحد مجادله و معارضه نباید رسانید و اگر
اتفاقا یکی از ایشان در صدد مخاصمت و منازعت
باشد تدارک آن بملاحظه و ملاطفه و مجامله
باید نمود نه مخاصمت و مناظره و دستوری کلی در مجموع
این صور و سیر آنست که همه از روی قدرت و
اختیار باشد نه بصورت عجز و اضطرار و طریق

آن در شرط اجمالی مبین شد تاکید میرود
که بهیچ وجه مادهٔ عداوت نباید شد و قصد
اف و حال ایشان نباید کرد خصوصا با کسی
که بی تغییر او را قابلیت درجه و مرتبهٔ خود باشد
و عظمت و عزتی که ایزد تعالی بدو ارزانی
داشته شایستگی آن از اوضاع او مشاهده
توان کرد چه در هیچ وقت از هیچکس با طایفهٔ
که خدای عز و جل عزیز گردانیده معادات
مبارک نبوده و از روی تجربه و امتحان اگر
چنان واقع نشده که شآمت آن فعل بهیچ و
محرک آن عاید شده است و آنکس را موجب
دولت و مستلزم سعادت بوده و از اخوات

ونظایر این تمهید یکی قصهٔ دابشلیم هندست

حکایت چون سلطان محمود را فتح سومنات
میسر شد خواست تا پای آنجا مقیم گردد
به مملکت بطول و عرض بود و نوادر و غرایب
آن بسیار در نواحی آن ولایت چندین کان بود
که زر خالص از زمین میرست و یاقوت تمام ممالک
هند را معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت
ارکان دولت گفتند فراپیش زانکه چندین
مصاف همه با دشمنان برابر بدست آمده باشد
بگذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن
بسیار بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند
سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی را

مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگری را
درین ولایت اختیاری زیادت نخواهد بود
مناسب آنست که از اهالی همین مملکت یکی مفوض
گردد سلطان دران باب با جواد ازان و دولتخواهان
آنجایی استشاره فرمود بعضی ازیشان
گفتند هیچ طایفه از سلاطین این دیار بدابشلیمان
نمیرسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و در صورت
براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان
این مملکت بدو دهد شایستگی آن دارد بعضی انکار
کردند و گفتند شخصی بدخلقت و بذل الهی گرفتار
و اعراض و ارتیاض او نه باختیارست بل
چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و

بجان زینهار خواسته و پناه بدین جایگاه آورده اما
دالسلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم
و برا همه او را بحکمت معتقدند و حالا دران ولایت
پادشاهست اگر سلطان این مملکت بدو موسوم
گرداند و بنام او منشور فرستد وی بدینجا آید و
این ممالک را چنانچه حق آن باشد مضبوط و معمور
گرداند و چنانچه صادق و صحیح العهدست چون
باج و خراج برذمه گیرد با وجود این بعد مسافت
هر ساله بغزنین فرستد سلطان فرمود که اگر
وی پیش من می آید التماس مبذول می افتد
ولیکن کسی که در مملکت هند بسلطنت موسوم باشد
و تا این غایت خدمتی نکرده و اظهار دولتخواهی ننموده

سلیم دیگر هست

ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم
مرتاض را طلب فرمود و مملکت بدو داد وی خراج
برذمه گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد در
همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت
معادن بخزانه فرستم اما از خویشان من
دالسلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت
چند نوبت میان ما قتال و حرب واقع گشته
و شک نیست که چون از رفتن سلطان واقف
گردد قصد جانب من کند و چون هنوز مرا عدد
و عدتی نیست من مغلوب میگردم و او بر ممالک
مستولی اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید
و شر او را از من دفع کند مساوی خراج خراسان و

زابلستان وکابلستان هرساله بخزانه
غزنین فرستیم سلطان فرمود که چون ما به نیت
غزا بیرون آمده ایم و سه سال شده که ما
بغزنین نرسیده ایم اگر سه سال و شش ماه
باشد چه تفاوت کند متوجه آن مملکه شد
و اهالی آن مملکت دالسیلیم را گفتند نیکو نمیکنی که
سلطان را بر قصد او تحریض میکنی کسی را خدای
عزوجل عزیز گردانیده و استحقاق عزت
ارزانی داشته بسعی و سعایت ذلیل نخواهد شد
و این سخن بسلطان نیز رسانیدند بسیار
متردد شد اما چون نهضتی و توجهی فرموده بود
نقض آن پیش او مرضی نبود فی الجمله بدان ولایت

رفت و ممالک آن دالسیلیم را فتح کرده و
او را اسیر کرد و بدابشلیم مرتاض سپرد
وی گفت در دین ما کشتن ملوک عیب است و
تمامت سپاه از پادشاه که بخون پادشاهی
دیگر راضی شود متنفر میگردند و از وی تمرد میکنند
آیین سلطنت سلاطین این اقلیم آنست که چون
بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود
خانهٔ تاریک بسازند و او را در آنجا بر بندی
نشانند و ابواب مداخل آن خانه مسدود
گردانند الا سوراخی که هر روز از آنجا خوانی
دران خانه گذارند و باز استوار کنند و تا این
پادشاه بران تخت سالها بسیار هر روزه

این خوان میفرستید و حال آنکه در همان روزهای
اول آنکس مرده است و نیز چنان باشد که
تا مدتی زنده بماند اکنون چون مرا قوت آن
نیست که اورا بدین صورت مقید دارم اگر
سلطان با خودش بغزنین برد و چون ضبط این
مملکت کنم و تمکنی یابم اورا نزدیک من فرستید
تا بهمین کیفیت محبوس دارم بر این مقرر شد
و مراجعت فرمود دابشلیم مرتاض در سومنات
بسلطنت بنشست و متعاقب از عقب سلطان
غرایب و نوادر هند میفرستاد و اهل ارکان
دولت را بانواع خشنود میگردانید چندانکه
در ملک متمکن شد خزانه جواهر جهة سلطان

روان کرد و دشمن خود را طلب داشت سلطان
در فرستادن متردد گشت و نخواست که کسی را
بدست دشمن بسپارد اما چون اعیان بارگاه
را به بذل اموال حامی خود گردانیده بود
همه گفتند بر کافر مشرکی چرا باید ترحم کرد
و نیز بخلاف وعده که بزبان مبارک خود
فرموده باشند از سلطان پسندیده نیست
بمخالفت آنکس مؤدی گردد و مملکت از دست
بیرون رود فی الجمله آن جوان را بکسان
دابشلیم سپردند و بملوک هند امثله فرستادند
که اورا بسرحد سومنات رسانند و چون اورا
بدان مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود

تا مجلسی که مقرر بود در زیر تخت او بساختند و قاعدهٔ
ایشان آن بود که دشمن را نزدیک مستقر سلطنة
رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت
و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش
اسب خود میدوانند تا بارگاه بعد ازان
پادشاه بر سپند بنشیند و دشمن را بمجلس
معهود برند و بران سپند بنشانند پس بهمین قاعده
دابشلیم بیرون آمد اتفاقا هنوز آن جوان را
نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد
و بسیار بهر طرف بتاختند و هوا گرم شد
و سپاه هر یک بگوشهٔ رفته و آمدند دابشلیم
نیز در سایهٔ درختی نزول کرد و بخواب رفت

رومالی سرخ بر روی پوشیده داشت در
هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال
بد منقار بسیارست یکی ازان می پرید
رومال سرخ بدید پنداشت که گوشتست
از هوا در آمد و خود را بر روی دابشلیم زد و چنگال
بیفشرد و منقار فرو برد چنانچه از صدمت
منقارش چشمهای او کور گشت آشوب در میان
ایشان افتاد در حال آن جوان را بر سپانیدند
چون دابشلیم کور گشته بود و ضایع شده
و غیر او کسی استحقاق ملک نداشت همگنان
بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی
چند که مخالف بودند مقهور کردانیدند القصه تمام

طشت و ابریق که از بهر آن جوان آورده بودند
بر سر والسلام مرتاض نهادند و بدوانیدند
تا بارگاه و از انجا بزندان معهود فرستادند
مراد از ایراد این حکایت آنکه چون عزت بصفت
استحقاق باشد مستحق آن هرگز بسعی
بدخواه ذلیل نشود و اگر ناگاه قصوری
واقع شود سلسله عنایت الهی باخر متحرک شود
و درجه عزت باضعاف مرتبه اول
برسد و هر کس که در صدد خلاف او باشد
مخذول و مقهور گردد و او مظفر و منصور
جانب سایر ملازمان که رعایت جانب ایشان
ملحوظست چون ندماء مجلس و اصحاب سیف و

ارباب

ارباب قلم اما رعایت فرقه اول جماعتی
که بمجلس ملوک رسند و متقلد امر ملازمت باشند
و در پیش سلطان حکایت توانند گفت مقتضی
تدبیر آنست که بقدر التفات خاطر سلطان
جانب هر یک باکرامی که مناسب آن کس تواند بود
مرعی باشد نه بر سبیل اعلان و اظهار بل بطریق
اخفا و اضمار مستعدا مذکور شد و از آزار
خاطر هر فرقه و تنفر از ایشان بدانچه ممکن باشد
احتراز نموده شود و نظر بر قلت مقدار
و عدم اختیار و اعتبار ایشان نباید داشت
بل بجهت دخول و خروج و گفت و شنود
ایشان را رتبه علیه باید داشت چه اگر بسبب

بحفر روع مادهٔ عداوت از باطن هر یک واقع
نگردد ممکن است که وقتی دیگر ضرری متولد
شود مثل آن که ممد و معاون بدخواهی گردد و یا خود
درجه و ترقی کند باستقلال و مجموع این
محتملات ضررهاست و دفع ضرر متوهم عقلا واجب
پس تدارک آن لازم و مآل این سخن بهمان ضابطه
منتهی شود که چند چیزست خورد که آنرا بزرگ
می باید دانست آتش و بیماری و دشمن چه حکمت
که اگر آتشی در اول اندک باشد بآخر جهانی را
بسوزد و مادهٔ بیماری هرچند در ابتدا ضعیف
باشد بانتها موجب هلاک نفس گردد و دشمن
در آغاز امر با آنکه حقیر و عاجز نماید بانجام کار

عظیم

عظیم و قوی شود پس شرّ او را اندک باید شمرد
تا رنج بسیار نباید برد و دشمن نیز خاصیت
گیاه دارد و اگر کسی او را بزرگ داشت و دفعی
و محلی ننهاد البته در تدارک آن اهمال نمی ورزد
تا بکلی مندفع شود و الا که آنرا خورد انگارد از آن
غفلت مینماید تا مضرت هرچند بیشتر واقع میگردد
حکایت فضل ربیع پیش ابو الحسن معبر رفت
که از احفاد ابن سیرین بود گفت بخواب دیدم
که شخصی در غایت عظمت و قوت متوجه من
گشت و با من برآویخت من بسینه بجدّ تمام
با او مشغول گشتم و بآخر او را بیفکندم
و با خاک برابر گردانیدم بعد از آن شخصی دیگر

درغایت حقارت پیدا شد و قصد جانب من
کرد با خود گفتم آنمور را با آهنه صلابت
بیفکندم و با خاک برابر گردانیدم این چون
ضعیف و حقیرست حاجت بزیاده اهتمامی
نخواهد بود کار او را آسان گرفتم چون بمن
مشغول شد بیکلحظه چنان مرا بیفکند که بیم هلاک
بود از هیبت این حالت بیدار شدم تعبیر
این چیست ابوالحسن گفت این دو دشمن که تو
دیدهٔ بود ازکسانان تواند اول را خورد پنداشتی
و بزرگ پنداشتی بزودی مندفع شد و از وی
هیچ بد نرسید دوم را خوار گرفتی و بدفع او اهتمام
ننمودی غالب شد و ترا بدرجه هلاک رسانید

و دشمن بعینه همین مثالست اگر جانب او بجد
تمام توجه واقع رود تدارک امر او میتوان
نمود و ضرر او منتفی میگردد و الا که بجانب اهمال و تکاهل
ورزیده شود با آخر نتیجه نامرضی دهد اما محافظت
جانب اهل سیف و قلم اصحاب سیف را با صلاح
و فساد امر وزارت تعلقی نیست و منافع
و مضار آن با جانب ایشان نسبتی ندارد و
تراضی ایشان بس بسهولت حاصل توان کرد و
باندک التفاتی بسیار ممنون باشند اما تمام
لطف تدبیر در باب ارباب قلم بتقدیم
باید رسانید و ملاحظهٔ جانب ایشان هم
برین امورست و مدار کار بر آنچه سابقا مذکور شد

که همچنانکه سریر سلطنت بی اصحاب سیف متمکن
نمیگردد و مسند وزارت بی ارباب قلم
ممهد نمیشود عبدالحمید احمد در وصیت فرزند
خود میگوید در جات مهمات مملکت را باحوال
کتاب موازنه باید کرد و بهر کس از ایشان کاری
که مناسب حال او باشد تفویض می باید نمود و
ایشانرا بهیچ حال از جانب خود ناامید نشاید
گذاشت و باجتماع ایشان بر درگاه پادشاه
راضی نباید بود چه از مجالست و مرافقت جمعی
خاصه اگر مخالف که دایما بجانبی متوجه باشند
مفاسد بسیار متولد میشود حکایت مشهورست
که وقتی انوشروان در امور دولت سخنی از خفایا

و اسرار ملکی با بوذرجمهر گفت و غیر آن
با هیچکس نگفته بود بعد از آن همان حکایت
بسمع او رسانیدند و تا چند نوبت همین سخن
واقع می شد که آنچه با او میگفت از دیگری
می شنید و از کمال محرمیت و وفور دانش او
غریب میدانست که اسرار پادشاهی
پیش کسی اظهار کند کیفیت این حال از وی
استفسار کرد بوزرجمهر تامل بسیار کرد
گفت حاشا که زبان خود را محرم سر سلطان
گردانیده باشم ولیکن این صورت بواسطه
آنست که جمعی از اصحاب کیاست مجتمع شده
همه روزه ملازم درگاه هستند و بهر وقت که پادشاه

بنده را طلب فرماید ایشان بتاکید تمام اندیشه
کنند که سبب طلب چیست و هر کس جهتی گویند
و بحسب ظن غالب هر آینه سخن یکی از ایشان
موافق واقع باشد موجب ظهور مخفیات
غیر آن نیست پس هر یک از آن جماعت را
بمهمی موسوم گردانید و بکاری مشغول کرد و من بعد
آن حالت مطابق واقع نشد مقصود آنکه از اجتماع
این طایفه فسادات بسیار ظاهر میگردد
خاصه بوقتی که در مقام خشنودی نباشند
دیگر هر یک از ایشان را که آثار وداد و حسن
اعتقاد در احوال ظاهر باشد بجلایل مهمات ملک
مخصوص باید داشت اما بصورتی که تمام از پیش این کس

نداند و این هیئة ضابطه ایست که هر کس مطلع
نباشد بر محبت و اعتمادی که وزیر را با کسی باشد
و لیکن طایفه از ایشان را که خیالات فاسده
در ضمیر متمکن گردد و در مقام معادات باشند
اگرچه علی العموم تدبیر ایشان در باب معاش
با اعدا مذکور است اما بخصوصه درین محل و مقدار
متعین میگردد که این جماعت دو فرقه باشند
یکی آنکه ایشان را نزدیک پادشاه و ارکان
دولت وقعی و مقداری باشد و دیگر بخلاف آن
با فرقهٔ اول بطریق اعزاز و اکرام باید
زیست اما چنانکه بر خوف و تردد محمول
افتد و از اظهار عداوت تا ممکن باشد

مجتنب باید بود و پیوسته در تدبیر آنکه ایشان
باعمال و اشغال مشغول کردند بعد از تقلد شغل به
صورتهاء معقول از ممر بعید چنان باید که مقاصد
آن علی التعاقب پادشاه و ارکان دولت و
اعیان حضرت را معلوم گردد تا موجب
زوال اعتقاد شود و سعی باید نمود تا سعایت عمل
همیشه بر ذمه ایشان باقی باشد و لیکن قصد
کلی که مؤدی باهلاک و اتلاف شخصی باشد
عیاذا بالله چه سیرتیست عقلا و شرعا
مذموم و مرتکب آن دیناً و دنیاءً ملزم و مؤاخذ
و معترست که جزای آن به بدترین صورتی
ظهور میکند و موجب تنفر طبایع همگنان

میگردد حکایت چون ناصر میکال را بوقتی که
متوجه غزنین بود در راه بلخ باد هلاک کردند
این خبر بغزنین رسید اکثر خلایق از هیبت خواجه
احمد دانستند چه مزاج سلطان از وی آغاز
انحراف کرده بود و چند کرت ذکر ناصر
بکفایت او در مجلس گذشته در ان اوقات
روزی دانشمند حصری که از جملهٔ اکابر و
ملازمان پیشتی سلطان محمود بود و بزرگی
بسیار صاحب کمال خواجه احمد را گفت
ای خواجه جهان هرگز از اهل استحقاق خالی
نخواهد بود و توسعی نمای تا بر دشمنان فایق و راجح
باشی و بدین وسیلت متعین و مخصوص که با وجود

ایشان سلطان ترا برگزیده باشد نه انکه در
عالم هیچ شایسته نبود و بر سبیل اضطرار اختیار
بتو داده باشند مقصود آنکه قصد جان کسی
قصد جان خودست هرگز بهیچ تاویل ازراه نباید
رفت و بتسویل شیاطین فریفته نشاید گشت
بل اگر امری دیگر واقع شود بی تحریک و تهییج
این کس البته بدان راضی نباید شد و الا جزا
و مکافات را مترصد و منتظر باید بود زینهار
تا بخون ناحق راضی نشوی و با خوف ملازمان و
اختلال مصلحت بنیان ازراه نروی و
هرچند بطریق معقول بیان کنند باور نداری
حالا مدت مدید شد که پادشاه بدان شخص کندری



غضبی فرموده و بقتل او فرمان داده بواسطه
انکه بر صیانت و خیانت او در هر محل و موقع
کماینبغی اطلاع حاصل کرده بود و ناپاکی و
بی باکی او دانسته و نیز علی الدوام خبر
ملال امیر المومنین و انکار اعیان دار الخلافه
در ابقاء او بپادشاه میرسید و لیکن بمجرد انکه
سخن آن مرا میسر می شد و مانع نشدم حالا چند
سالست که در خوف آنم روزی که مرا آن حال
بیاد آید و کامم تلخ میگردد و نشاط طعام
زایل میشود و شبی که آن صورت بخاطرم بگذرد
بخواب و آرام باشم و درین باب حکایتی
دارم و تا امروز با هیچ آفریده نگفته ام

اما جهة مبالغه و تاکید با تو میگویم روزی
که از کشتن آنکس بکسال شد شب بخواب دیدم
بهمان کیفیت از بستن و کشیدن که او را
بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن در
گردن کرده بزندان کشیدند و بعد ازان بصورتی
که او را از زندان بیرون آورده بودند مرا نیز
بیرون آوردند و موضعی که او را بقتل رسانیده
بودند بداشتند و آن شخص و نفر زندان و
اطباع تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند
از مطاعت و هیبت آن حال نفر یاد صعب کردم
و بیدار گشتم و باز بیهوش شدم و بعد ازان
چند روز بیدار بودم و تقصد جهت نمودم

تا ایزد تعالی ملال آن از خاطرم زایل گردانید
فرقه دویم از قابل هیچ وجه عنایت و تربیت
دریغ نشاید داشت و او را بدرجات علیه
باید رسانید و نا مقبول را در آستان خود
راه نباید داد و اگر حسب الاتفاق در میان
مهمات افتاده باشند بکدیگرشان مشغول
باید گردانید و جزا و سزای هر یک بدیشان
باید رسانید و مع ذلک چون نبان پاره خشنود
توان ساخت و بجزئیات مهمات که از مباشرات
آن ضرری حادث نشود مشغول گردانیدن این
معنی از همه اولی و احسن باشد حکایت
در ابتدایی که سلطان الب ارسلان مرا وزارت فرمود

پیش رفتم در خانه بود بر مصلی نشسته اوراد میخواند
مرا بنشاند و گوشهٔ مصلی برگرفت در زیر آن
کاغذی بود گفت برگیر و بخوان برداشتم همه
تقریر این فقیر بود که ده تن از کتاب اتفاق کرده
بودند و بنام من نوشته و در ملک بس چیزها
اسناد کرده گفت همه را خواندی گفتم خواندم
گفت اگر آنچه نوشته اند چنان واقعست این عادت
و سیرت تغییر کن بصورتی که من بعد امثال این
صادر نشود و اگر خلاف واقعست این جماعت را
هریک بکاری مشغول گردان تا ترک مکابره و افترا
گیرند و بمهم خود اشتغال نمایند دعای
دولت او گفتم و بیرون رفتم و بعد از آن هریک را

از آن طایفه بشغلی مشغول گردانیدم و دیگر
امثال این هذیانات از ایشان واقع نگشت
و چون در محافظت جانب ملک از اخبار و آثار
وزراء سلف رضی الله تعالی عنهم چند سخن
بعرض رسید اکنون در محافظت جانب خلایق که
ودایع حضرت آفریدگارند یک دو کلمه معروض
میگردد رعایت جانب خلایق بنابر مجمع نصایح
که در اولی و اخری و دنیا و عقبی فواید ثمرات از آن
توقع باید داشت بدین ارشادات که التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله و چون بعد از تعظیم امر الهی
هیچ درجه از درجات حسنات مساوی شفقت
بر خلایق نیست بلکه جمیع آن در ضمن آن مندرجست

و بسان طبیب مشفق که از روی شفقت در حال مریض
تأمل کند و آنچه بهبود آن باشد همان گوید
در مهمات ایشان نظر باید کرد تا از عهدهٔ شفقت
بیرون آمده باشد و همه کس در ظاهر و باطن
دولت او خواهند و زرا اجل الله سعیهم مشکورا
در ازمنهٔ سابقه بهر وقت که تقریبی یافتندی
البته سلاطین را بر رحمت دلالت فرمودندی و
همین آن رعایا را از رفاهیت [illegible] پادشاه را نام نیکو
و ایشان را ثواب جزیل حاصل گشتی **حکایت**
زمانی که الب ارسلان عازم روم بود و برسم
استمداد از رعایا بتقدمهٔ مال معهود طلب داشت
و موسم ادراک ارتفاعات دور و مردم از آن جهت

رنجور بودند و در مردم خستگی میان خلق واقع گشته
بود و بیشتر از پیشتر فوت می‌شدند روزی
در مجلس حکایت بیماری و مردن میگذشت سلطان
گفت مرگ بلیهٔ ناگزیر است بهیچ وجه دفع آن
نمیتوان کرد نه مال نافعست و نه جاه و نه سلطنت
و نه سپاه من گفتم اگر تدارک آن ممکن خواهد بود
عدل و مرحمتست در تاریخ باستان خوانده‌ام که
یکی از ملوک عجم فرمود که تا تفحص احوال خستگان
بکنند و بعرض او برسانند و کس نمیدانست
که غرض او چیست وزرا و ارکان ملک بدان قیام
نمودند و بعد از تحقیق و احتیاط معروض گردانیدند
چون بر کمیت و کیفیت اطلاع یافت اعیان دولت را

طلب فرمود و گفت الحمد لله که در خزانها
اموال چندان جمع گشته که اگر وقتی در ملک
ضرری حادث گردد و عیاذا بالله دشمن روی نماید
ویا نهضتی ضرور واقع شود بتدارک آن وافی
باشد اکنون اراده آن نموده ام که من بعد ضرر
بهیچ آفریده نرسد شما هر یک از رعیت ضعیف
عاجزتر چرا باشید و من بینوا از شما درمانده تر
چرا باشم هر یک از رعایا اسباب معاش
بوجه اکتساب مهیا میدارند و زیاده بران
بتکلیف اموال سلطان نیز ادا مینمایند شما هر یک
بانواع کفایت چون زراعت و تجارت و غیر ذلک
مصالح معیشت خود مرتب دارید بی تکلیفی و این من نیز

از پیش برداشتم و بحضرت فرستادم و
هنوز سلطان را باور نمی افتاد و بر تضرع حمل
میکرد و تبعات آن هرگز منقطع نشد و تأثیر آن
از باطن سلطان بیرون نرفت و بدان جهت
مناقص بامور من لاحق شد اما ضررهای دشمنی
عداوت مطلقا از همه کس با همه کس نامبارکست و
چون با زیردستان عواقب ذمیمه دارد
پس با زبردستان بطریق اولی خصوصا با جماعتی
که بر درگاه پادشاه بمرتبه وثوق و درجه اعتماد
باشند عرض و مال بباد دادن بلکه جان در
ورطه هلاک نهادنست چرا که اهل رفعت و
شان و علو مکان بوقت حدت مزاج و شدت

احتیاج تمام محسنات و ذخایر خود ایشار
کنند تا بر دشمن غالب گردند آری احیانا چنان
واقع میشود که پادشاه بران معادات مطلع
میگردد و غرض و قصد آنکس تفرس میکند و
آن دشمن مجال سعایت نمی یابد و چند روز
در پناه این عداوت میتواند بود و لیکن باخر
لواحق نامرضی و نتایج نامحمود دارد حکایت
ابو العباس اسفراینی را در اوایل دولت سلطان
محمود سبکتکین وزارت دادند امیر علی خویشاوند
حجابت کبری داشت و از اقارب سلطان بود بغایت
معتمد و معتبر با خواجه ابو العباس مکاوحت
داشت و چون سلطان از خواجه بران مطلع گردانید

بود هر چند در محرمها از مداخل بعیده در آمدی
و تهیج کردی سلطان متنبه گشتی و آن را اثری نبودی
تا غایتی که اگر کسی دیگر نسبت بخواجه افشای خبط
و خللی میکرد سلطان از سعایت علی خویشاوند
میدانست چون متیقن شد که تاثیری بر سعای او
ترتب نمی یابد مطلقا ترک کرد و منتظر فرصت
می بود تا زمانی که امر خواجه بحد تنزل و وضع او
بدرجه تزلزل نزدیک شد و آنچنان بود که
عمال ظالم بممالک فرستاد و در تحصیل عجزه مبالغه
نمودند و در تحمیل رعایا افراط نمودند و اکثر
ممالک بر خرابی مشرف گشت خصوصا بلاد خراسان
و علاوه آن شدائد قحط و عسرتی حادث شد

که شرح آن باستقصا بیان کردند و کتب تواریخ
بذکر آن مشحونست مقصود آنکه مالی که در بطون و متون
اوراق باقلام استیفا جمع کرده بودند چیزی
بوصول و حصول نرسید و رعایا اکثر از اوطان
خود متفرق شدند خواجه چون اوضاع ملاحظه
کرد جبر انکسار در حیز تدبیر خود ندانست
و خبر ملال در عدم اتصال اموال متعاقب از سلطان
بدو میرسانیدند متحیر و مضطرب گشت و از
وزارت استعفا کرد سلطان گفت برو
ظلم و تحکم نمیفرمائیم مالی که بتعلم خود در ممالک
جمع کرده و دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رساند
و از کار بیرون رود و صحابهٔ دیوان بخواجه

ابواسحق محمد بن الحسین که رییس بلخ بود مفوض
شد و دران فرصت شمس الکفاة خواجه احمد
حسن میان سلطان و خواجه ابوالعباس سفیر
بود سخن بخواجه رسانیدی و جواب خواجه
بحضرت باز نمودی بعد از تردد بسیار مقرر
گشت که صد هزار دینار زر طلعتم بدهد
خواجه ابوالعباس باداء آن مشغول گشت و هرچه
داشت از صامت و ناطق و ضیاع و عقار
و غیر ذلک که از مدت نیابت عمید الدوله
فایق تا زمان عمل البرید بخراسان تا ایام وزارت
سلطان حاصل نموده بود بالتمام تسلیم کرد و
بعد از ادای آن مجموع حکایت عدم طاقت

و شکایت فقر و فاقت بسلطان فرستاد بر حال او
ترحم نمود و او را طلب فرمود و گفت اگر بجان و
سر من قسم یاد کنی که دیگر مقدوری نداری
کسی متعرض تو نگردد و گفت اکنون این سوگند
یاد میکنم گرتی دیگر از اولاد و محارم و اطفال
و ضعایف تحقیق نمایم و اگر رمقی باقی باشد برسانم
آنگاه قسم یاد کنم پس مراجعت کرد و با ایمان مغلظ
و انواع تهدید و تشدید معلوم کرد محقری از اسباب
تجهیز دختر طفل اد پیش کسی از تجار بود آنرا
بدست آورد و بخزانه فرستاد بعد از ان
بر پادشاه سوگند یاد کرد که هیچ ندارم
اما علی خویشاوند در خلال این احوال مترصد هنگام

افساد و مترقب زمان اظهار عناد بود چون
دانست که خواجه ابو العباس قسم یاد کرده
و حسب الاتفاق در اثنای آن امور سلطان بجانب
دیار هند آغاز نهضت کرده بود روزی بخلوت
پیش سلطان رفت و گفت مدتها شد که خیانت
ابو العباس مرا معلوم است و هر وقت بر اظهار آن
اقدام مینمودم سلطان بر غرض محمول میداشت
و بدولت سلطان جرم و خیانت او بی واسطهٔ
من ظاهر شد اکنون نیز قسمی بدین عظمت بجلالت
یاد نموده چراکه چند چیز از طوایف و ظرایف
عالم که در بسی خزاین عدیل و بدیل آن نباشد
پیش او موجودست از استماع این حدیث

سلطان بغایت متأثر گشت و گفت اگر این
قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب
سیاست کلّی باشد علی خویشاوند گفت اگر
اظهار آن بمن اشارت فرمایند اثبات
سخن خود بکنم سلطان گفت بشرط آنکه مادام که صدق
قول تو ظاهر نشود بجان او تعرض نرسانی
برینموال قرار دادند و از پیش سلطان بیرون
آمدند و درین وقت خواجه ابو العباس پسر در یکی از
قلاع محصون بود علی خویشاوند را در حین فتح
بلاد از خزاین ملوک هند خنجری بدست
افتاده بود و قبضهٔ آن از یاقوت رمانی
بوزن شصت مثقال و از دفاین بنی سامان

قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت را
ظرف بودی و از خوف آنکه سلطان بران مطلع
شود از همه کس مخفی داشته بود این هر دو
نادره را بقلعه برد و خواجه ابو العباس پسر را بموکلان
خود سپرده و بعد از چند روز بحضرت سلطان
آمده خنجر و قدح را همراه بیاورد و گفت بی
تکلف و مبالغه و تعذیب و مضایقه این
دو چیز پیدا شد یکی از جملهٔ پیلاکانست که
ملوک هند بحضرت فرستاده بودند و او
اخفا کرده و دیگری بوقت عرض دفاین
بنی سامان خیانت نموده اکنون فرمان چیست
باو تشدّدی در طلب ما بقی واقع شود یا نه سلطان

از غایت تغیر مزاج گفت این مرد و تبو بخشیدم
بهر صورت که خواهی باقی وجه مقرر از وی
بوصول رسان و سلطان بدیار هند متوجه شد
و آن بیچارهٔ مظلوم را علی خویشاوند باعداء
او سپرده دران تقبلات برحمت حق پیوست
مراد از ایراد این حکایت انکه عداوت را با
اصحاب قدرت پایانی نا مرضی بل فرجامی
بغایت مقضیت والله الحافظ الرقیب
مخاطره دیگر جماعتی را چون کتاب و عمال
و ارباب و اشغال و متعهدان اموال و دبیران
و سفیران در خیر تربیت و رعایت می باید
داشت و بالضروره بمنافع ملکی و فواید مالی

با خود شریک کردانیده بل حظ ایشان اوفر
و حاصل ایشان اکثر و وجود ایشان هالا بد
چه همچنانچه امر سلطنت بی امرا و جنود و اصحاب
سیوف محال می آید مهم وزارت بدون آن
فرقه ممتنع مینماید و مشکل انکه عاقبت الامر زان
قوم جان در خطر است تا بعرض و مال چه رسد
واگر فی المثل وزارت را هیچ تبعهٔ دیگر نباشد
همین بسند است که بنسبت جمعی این همه تایید
و تقویت و ترویج و تمشیت ظاهر باید کردانید
و بصنوف انعام و اکرام ایشان را از فقر بثروت
و از عجز بقوت و از محنت بدولت و از خمول بشهرت
رسانید تا آخر در صدد استهلاک و استیصال

کسی باشند واگر بر سبیل ندره چنین وقایعی
مرعی دارند ودر مقام مجانبت عقوق ومراقبت
حقوق استمراری واستقراری ورزند هر یک
عند انفسهم ابداع نفاق وخلاف وابداء شقاق
وانحراف نکنند ممکن باشد که بعاقبت طایفه
دیگر محرض گردند وایشان را بر مناقشه ترغیب
نموده بمعرض معارضه رسانند وچون یک
کس دران مقام آید اکثر ایشان بعضی بظاهر
وبعضی بباطن با او متفق الکلمه باشند خصوصا
جماعتی که ایشان را سابقا دومان بوده باشد
ویا مهتر رجحانی بر وضع سالف خود تصور کنند
واگر ترا ای فرزند بخاطر گذرد که چون نزدیکان و

معتمدان

معتمدان ومحرمان متقلد اعمال باشند این
خیانت تولد نکنند واین همه ضرر وشر در وجود
نیاید بدانکه آن تصور صحیحست چراکه اقارب وعشایر
را مباشر مهمات ملک گردانیدن خطرها دارد
افزون از هر جانب وبا عدمی چنین که برادرانت
را بسبب مزیت اعتقاد که بر جانب امانت و
کفایت ایشان دارم بضبط ممالک سلطان مقرر
داشته ام وضابطان وکافیان جمیع مملکت را
بر ایشان تقسیم کرده وتفحص حال هر طایفه
بیکی از ایشان متعلق گردانیده تا از مصالح و
مفاسد ملک کما ینبغی مرا متنبه گردانند
وپیش من ثابتست که در رعایت نام خود وناموس من

بقدر مهما امکن مراقبت خواهند نمود لیکن حالا
مدتیست تا حرم بزرگ را از من ملالی واقع است
بواسطهٔ آنکه میخواهد تا پادشاه ولایت عهد خود
بفرزند او سلطان محمود دهد و تمشی مهم و چرا
که علامات رشد و آثار عقل و دانش و مخایل
جهانداری و امارات شهریاری از برکیارق
زیاده مشاهده میفرماید و حرم بزرگ مطلقا
آنرا از نتیجهٔ من میداند و یا در ترغیب سلطان
مراد او بتقصیر من میداند باری بهر حال
خاطری دارد منحرف و هرچند بر اطراف و
جوانب میگردد و میخواهد تا مفسده بمن اسناد
کند که موجب تغییر مزاج سلطان باشد

از املاک خاصه و جهات مخصوصه ممکنان گفتند
سمعاً وطاعةً پس باطراف ممالک امثله فرستادند
که مطلقا باج و خراج از همه کس مرفوع باشد و
هیچ آفریده بر کسی تکلیفی نکند الا همین که حکام
هر موضع نگذارند که از اقویا بنسبت ضعفا حیفی
واقع گردد چون این قاعده استمرار یافت ایزد
تعالی ببرکت آن مرگ از میان خلایق مرتفع
گردانید چنانچه در همهٔ روی زمین شش سال
هیچکس متوفی نشد و توان دانست که در عالم چه
معموری و آبادانی ظاهر شد چون حکایت بعرض
رسانیدم سلطان فرمود تا مالی که از رعایا
جهت تهیهٔ لشکر طلب میداشتند از خزانه بدادند

و متعرض رعیت نگشتند مراد از ایراد این سخن آنکه
وزراء عادل آثار عطوفت و لوازم اشفاق
همیشه بر عایا و برایا رسانیده اند و برکات آن
رعیت را آسایش و پادشاه را نام و پس خود را
دعای خیر حاصل گردانیده اند باری سبحانه
و تعالی حسن توفیق رفیق شفیق طریق این پسندیده
نشین باستحقاق گرداناد و همچو آباء نامدار
و اجداد بزرگوار نام نیک بر صحایف
روزگار مثبت و مخلد داراد

والله یرحم عبداً
قال آمینا
تم

